

سافتراليسم و دموکراسی

روزا لوکزامبورگ

سافتر الیسم و دمو کراسی

روزا لوکزامبورگ

کتابخانه شخصی بهروز
تبدیل دیجیتالی مارس ۲۰۲۳

انتشارات آساره

سائتر الیم و دیموگراسی
روزا آلوکزامبورگ
مترجمین: ی/ک/م
چاپ اول/ زمستان ۵۸



Rosa Luxemburg

سانتراليسم و دموکراسی

نوده و رهبران

آزادی انتقاد و علم

۵

۲۹

۴۰

مسائل سازمانی سوسیال دموکراسی روسیه سانترالیزم و دموکراسی^۱

يك وظیفه بی‌همتا و بی‌سابقه در تاریخ سوسیالیسم بمطهره سوسیال دموکراسی روسیه گذارده شده است: وظیفه تعیین يك تاکتیک سوسیالیستی، یعنی يك تاکتیک منطبق بر مبارزه طبقاتی پروتاریا، در کشوری که هنوز در آن حکومت سلطنتی مطلقه حاکم است. هر گونه مقایسه‌ای میان اوضاع و احوال روسیه کنونی (۱۹۰۴) و آلمان سالهای ۱۸۹۰ - ۱۸۷۸، یعنی سالهایی که در آنجا قوانین بیمه‌ای سوسیالیستها حاکم بود، از پایه اشتباه است، زیرا این مقایسه، مقایسه‌ای میان دو رژیم پلیسی میباشد و نه مقایسه‌ای میان دو رژیم سیاسی. سدهایی که عدم وجود آزادیهای دموکراتیک در مقابل جنبش توده‌ای ایجاد میکنند، تنها دارای اهمیتی تقریباً درجه دوم میباشند: حتی در روسیه هم جنبش توده‌ای موفق شده است سدهای «قانونی» نظام مطلقه را از میان برداشته و به ایجاد «قانون» خود، یعنی «بی‌نظمی‌های

(۱) این مقاله برای اولین بار در سال ۱۹۰۴، در اخگر (ایسکرا Iskra) ارگان سوسیال دموکراسی روسیه و عصر جدید (نویسه سایت، Neue Zeit)، ارگان نفودیک سوسیال دموکراسی آلمان، تحت عنوان «مسائل سازمانی سوسیال دموکراسی» انتشار یافت.

✽ در این متن بیشتر اوقات به جای سانترالیزم از کلمه تمرکز استفاده شده است.

خیابانی» دست بزند، گرچه این «بی نظمی های خیابانی» ناپایدار است. این جنبش نخواهد توانست تاپروزی نهائی بر حکومت مطلقه براه خود ادامه دهد. میرترین مسئله ای که مبارزه سوسیالیستی در روسیه در مقابل خود دارد، ناشی از این واقعیت است که در آنجا سلطه طبقاتی بورژوازی توسط سلطه فهراستبدادی محور شده است؛ امری که بالاچار به تبلیغات سوسیالیستی مبارزه طبقاتی، خصلتی مجرد می بخشد، در حالیکه تبلیغ سیاسی بلاواسطه (یعنی تاکتیکی)، خصلتی بویژه انقلابی - دموکراتیک بخود میگیرد. قانونی که در آلمان علیه سوسیالیستها بتصویب رسید فقط فعالیت طبقه کارگر را غیر قانونی اعلام می نمود و این امر در يك جامعه بورژوازی بحد اعلی توسعه یافته صورت می گرفت، جامعه ای که در آن تضادهای آشتی ناپذیر طبقاتی دیگر وسیعاً در مبارزات پارلمانی شکوفا گشته بود. وانگهی احقانه بودن اقدام بیسمارک در همین جا قرار داشت. در حالیکه در روسیه مسئله برسر دست زدن به تجربه ای معکوس است؛ یعنی مسئله برسر دست زدن به تجربه ایجاد يك جنبش سوسیال دموکراسی قبل از اینکه دولت در دستهای بورژوازی قرار گرفته باشد. این وضع نه تنها مسئله کاشتن نهال دکترین سوسیالیستی در روی خاک روسیه و مسئله تبلیغ و تهییج، بلکه مسئله سازمان را نیز بطور مخصوصی تغییر میدهد.

سازمان در جنبش سوسیال دموکراسی، برخلاف تجربیات گذشته سوسیالیسم تخیلی، محصول مصنوعی تبلیغ و تسویج نبوده، بلکه محصول مبارزه طبقاتی می باشد و کار سوسیال دموکراسی تنها دادن آگاهی سیاسی به آن است.

در شرایط طبیعی، یعنی در شرایطی که سلطه سیاسی کاملاً استقرار یافته ی بورژوازی، از نظر زمانی مقدم بر جنبش سوسیالیستی است، ایسن خود بورژوازی است که به مقیاس وسیعی سبب بوجود آمدن عناصر اولیه پیوند درونی سیاسی طبقه کارگرمی گردد. چنانکه مانیفست کمونیست اظهار می دارد: « در این مرحله، متحد شدن توده های کارگر، نتیجه آرمانهای وحدت طلبی آنها نبوده، بلکه نتیجه واکنش آنها در مقابل متحد شدن بورژوازی بوده است ». وظیفه سوسیال دموکراسی در روسیه اینست که،

با اقدامات آگاهانه خود، جای مرحله‌ای از پروسه تاریخ را پر کرده و پروتاریا را از حالت «تمیزه بودن» (پراکندگی) که اساس رژیم مطلقه‌است خارج کرده و به شکل بالانتری از سازمان، یعنی شکل سازمانی يك طبقه رزمنده و آگاه از اهداف خود و مصمم به رسیدن به آنها، رهبری نماید.

این امر مسئله سازمان را بسیار مشکل می‌کند، و آن صرفاً نه به این علت که سوسیال دموکراسی باید - بدون اینکه بر روی تضمین‌های رسمی تقدیمی دموکراسی بورژوازی تکیه کند - بایجاد سازمان دست بزند، بلکه باین علت که باید، همچون خدای توانا، سازمان را «از عدم» وبدون در اختیار داشتن ماده اولیه سیاسی بوجود آورد، ماده اولیه سیاسی که در بعضی از کشورهای دیگر، توسط خود جامعه بورژوا فراهم شده است.

وظیفه‌ای که سوسیال دموکراسی روسیه سالهاست در جهت انجام آن جان می‌کند، عبارت است از گذار از سازمان نوع خاص مرحله تدارك - که در آن تبلیغ و ترویج شکل اصلی فعالیت بوده و گسروهای محلی و محافل کوچک بدون ارتباط با یکدیگر هستند - به وحدت در يك سازمان وسیعتر، یعنی آن سازمانی که برای عملیات سیاسی هماهنگ در سراسر کشور لازم می‌باشد. اما از آنجمله‌ای که استقلال کامل و انزوا از ویژگیهای بارز شکل سازمانی‌ای بود که دیگر کهنه بنظر می‌رسید، طبیعی است که شعار گرایش جدید که ستایش از يك وحدت بود، شعار تمرکز بوده باشد. ایده تمرکز، انگیزه اصلی مبارزه تبلیغاتی درخشانی بود که طی سه سال توسط ایسکرا انجام گرفت، تا بالاخره به تشکیل-کنگره حزب در ماه اوت ۱۹۰۳ منجر شد، کنگره‌ای که اگرچه بمثابة دومین کنگره حزب سوسیال دموکرات بشمار میرفت، لیکن در واقع مجلس مؤسسان آن بود. همین ایده بود که در روسیه نظر گروه نخبه‌جوانان سوسیال دموکراسی را به خود جلب نموده بود.

لیکن بزودی، در همین کنگره و باز هم بیشتر بعد از کنگره، ناگزیر این اعتقاد قوت گرفت که فرمول تمرکز چندان هم نمی‌توانست تمامی محتوای تاریخی و ویژگی نوع سازمانی که سوسیال دموکراسی روسیه بدان نیاز داشت، را در بر گیرد. یکبار دیگر ثابت شد که مفهوم مارکسیستی سوسیالیسم نمی‌تواند در هیچ زمینه‌ای، از جمله در زمینه مسائل سازمانی، بصورت فرمول‌های مطلق باشد.

کتاب رفیق لنین، یکی از برجسته‌ترین رهبران و فعالین ایسکرا تحت

عنوان : «يك گام به پیش، دو گام به پس»، نمایشگر سیستماتیک است از نظرات فراکسیون طرفدار ترمز افراطی در حزب سوسیال دموکرات روسیه. این نظریه که در آنجا با قاطعیت و روحیه مصممانه کم نظیری بیان شده است، نظریه تمرکز بی رحمانه ای است که اصل زیر را بنامی نهد : از یکسو انتخاب و ایجاد گروه های جدا از همی از انقلابیون فعال و برجسته در مقابل توده های سازمان نیافته ای اگر چه انقلابی که آنها احاطه کرده اند ؛ از سوی دیگر يك انضباط شدیده که مراکز رهبری حزب بنام آن مستقیماً و قاطعانه در تمامی کارهای سازمانهای محلی حزب دخالت می کنند. کافی است متذکر شویم که، طبق ترلن، کمیته مرکزی حزب سوسیال دموکرات روسیه ملاحظه دارد همه کمیته های محلی حزب را سازمان داده، و در نتیجه به تعیین ترکیب اعضاء مؤثر تمامی سازمانهای محلی، از نو (سوئیس) گرفته تا لیز (بلژیک)، از تومسک (سیبری غربی) گرفته تا ایرکوتسک (سیبری شرقی) پردازد، بهمه آنها اساسنامه های از قبل تهیه شده ای تحمیل کند، بدون فراخوان در باره انحلال و تشکیل مجدد آنها تصمیم بگیرد، بطوریکه سرانجام کمیته مرکزی بطور غیر مستقیم خواهد توانست ترکیب مقامات عالی حزب و ترکیب کنگره را تعیین نماید. بدین ترتیب کمیته مرکزی بصورت یگانه هسته فعال حزب، و تمامی گروه بندیهای دیگر فقط بصورت ارگانهای اجرائی آن درخواست آمد.

دقیقاً در این پیوند تمرکز شدید سازمانی و جنبش سوسیالیستی توده ای است که لنین يك اصل ویژه مارکسیسم انقلابی را می بیند، و تعدادی استدلال در جهت حمایت از این ترمز آورد، اما سعی کنیم این ترمز را از نزدیک مورد بررسی قرار دهیم: شك نداریم که بطور کلی گرایش شدید به تمرکز، جزء جدائی ناپذیر سوسیال دموکراسی میباشد. سوسیال دموکراسی، از آنجائیکه بر زمینه اقتصادی نظام سرمایه داری که ذاتاً متمرکز کننده است، رشد می نماید و از آنجائیکه می باید در چهارچوب سیاسی شهرهای بزرگ و متمرکز بود و از مبارزه کند، عمیقاً دشمن هر گونه تظاهر ویژه گی گرائی * ملی و فدرالیسم ملی می باشد. سوسیال دموکراسی، از آنجائیکه رسالت نمایندگی منافع مشترک پرولتاریا به مثابه يك طبقه در مرزهای يك دولت، و قرار دادن این منافع مشترک در مقابل هر گونه منافع خاص یا گروهی را بعهده دارد، طبیعتاً به مشکل کردن تمامی گروه بندیهای کارگری در يك حزب واحد - صرف نظر از اختلافات ملی، مذهبی، یا حرفه ای میان اعضاء

این طبقه واحد گرایش دارد. سوسیال دموکراسی این اصل را زیر پا نگذاشته و به فدرالیزم تن در نمی دهد مگر در شرایط واقعا غیر عادی و استثنائی، چنانکه در کشور سلطنتی اتریش - مجارستان مورد پیدا کرده است. از این رو، جای هیچگونه شک و وجود ندارد که سوسیال دموکراسی روسیه هرگز نباید به تشکیل مجموعه فدراتیوی از ملیتهای متعدد و ویژگی گراتهای محلی کونا کون دست زده، بلکه می باید به ایجاد یک حزب واحد برای سراسر امپراطوری روسیه پردازد. لیکن مسئله دیگری مطرح میشود، و آن مسئله درجه تمرکزی است که با توجه به شرایط کنونی، می تواند در داخل حزب سوسیال دموکرات متحد و واحد روسیه متناسب واقع شود.

از نظر وظائف رسمی سوسیال دموکراسی - بعنوان یک حزب رزمنده - وجود تمرکز در سازمان آن، در برخورد اول بشابه شرطی ظاهر می شود که ظرقت مبارزه و قدرت حزب مستقیماً به فراهم آمدن آن شرط وابسته است. معذالک این ملاحظات که دارای خصلت رسمی بوده و در مورد هر حزب رزمنده ای صادق است، اهمیتش از شرایط تاریخی ویژه مبارزه پروتاریا بسیار کمتر است.

در تاریخ جوامعی که اساس آنها را تضاد آشتی ناپذیر طبقاتی تشکیل داده است، جنبش سوسیالیستی اولین جنبشی است که در تمامی مراحل و تمامی حرکت خود، بروی سازمان، عملیات مستقیم و مستقل توده ها تکیه می کند. در این رابطه، دموکراسی سوسیالیستی نوعی از سازمان می آفریند که با سازمان جنبشهای سوسیالیستی نوع قبلی، مانند جنبشهای نوع ژاکوبین - بلانکیستی، کاملاً فرق دارد.

بنظر می رسد، که لنین هنگامیکه در کتاب مذکور دو بالا (در صفحه ۱۲۰ چاپ اول و صفحه ۲۲۲ منتخب مجموعه آثار یک جلدی بزبان فارسی) به بیان این عقیده می پردازد که سوسیال دموکرات انقلابی نمی تواند چیزی جز یک ژاکوبین دارای پیوند جدائی ناپذیر با سازمان پروتاریای آگاه گشته از متافع طبقاتی خود باشد، باین واقعیت کم بها می دهد. برای لنین فرق میان سوسیال دموکراسی و بلانکیسم به این امر خلاصه میشود که بجای یک اقلیت کوچک توطئه گر* یک پروتاریای

✧ Conspirateur اقلیت کوچک متشکل در یک سازمان براندازی سری، توضیح اینکه این واژه که در مورد سازمانهای بی اندازده سری فرانسوی (همچون سازمانهای ژاکوبینیستی و بلانکیستی و غیره) بکار برده شده است، در اصل فرانسه خود هم دارای بار مثبت و هم دارای بار منفی است. و حال اینکه واژه توطئه گر در زبان فارسی، که ما آنرا معادل آن قرار داده ایم، تنها دارای بار منفی است.

سازمان یافته و آگاهی طبقاتی در آن راه یافته وجود دارد. وی فراموش میکند که این مستلزم تجدید نظر کامل در ایده‌هایی که درباره چگونگی سازمان وجود دارد و در نتیجه مستلزم دریافت کاملاً متفاوتی از ایده تمرکز و رابطه متقابل میان سازمان و مبارزه می‌باشد.

بلانکیسم هرگز عمل بلاواسطه توده‌های کارگرا را مورد توجه قرار نمی‌داد؛ بنابراین می‌توانست از شکل توده‌ها صرف نظر کند. بعکس: از آنجائیکه توده‌های خلق تنها و فقط در لحظه انقلاب می‌باید قدم به صحنه می‌گذاشتند و کار تدارک فقط به گروه کوچک مسلح برای قدرت‌نمایی اختصاص داشت، موفقیت خود توطئه ایجاب می‌کرد که اعضاء مخفی خود را از توده‌های خلق جدا نگه دارند. یک چنین امری امکان داشته و قابل تحقق بود، زیرا که هیچگونه ارتباط نزدیکی میان فعالیت توطئه گرانه یک سازمان بلانکیستی و زندگی روزمره توده‌های خلق وجود نداشت.

در عین حال، از آنجائیکه هم تاکتیک و هم وظائف مشخص عملیات بلانکیستها با الهام‌گیری آزادانه و بدون تماس با زمینه مبارزه طبقاتی ابتدایی تعیین میشد، این تاکتیک و وظائف می‌توانست در کوچکترین جزئیاتشان تعیین شده و شکل نقشه از قبل آماده شده‌ای را بخود بگیرد. نتیجه طبیعی یک چنین وضعی این بود که اعضاء فعال سازمان به ارگانهای ساده اجرایی او امراراده‌ای که از قبل، در خارج از میدان عمل آنها، تصمیم گرفته بود، بدل می‌شدند؛ یعنی به مهره‌های ساده اجرایی یک کمیته مرکزی، تغییر شکل پیدا می‌کردند. بدین ترتیب به دومین ویژگی تمرکز توطئه گرانه بلانکیستی می‌رسیم: و آن اطاعت مطلق و کورکورانه بخشهای حزب از ارگان مرکزی آن و بسط قدرت تصمیم‌گیری و اقتدار کمیته مرکزی تا دورترین شعاع سازمان.

شرایطی که سوسیال دموکراسی در آن فعالیت می‌کند، از ریشه با شرایطی که بلانکیسم در آن مبارزه می‌نمود، فرق دارد. فعالیت سوسیال دموکراسی از نظر تاریخی از درون مبارزه طبقاتی ابتدایی بیرون می‌آید. فعالیت سوسیال دموکراسی در این تضاد دیاکتیکی در حرکت است که تنها در جریان مبارزه است که ارتش پرولتاریا به عضوگیری پرداخته و از اهداف مبارزه آگاهی می‌یابد. شکل، ارتفاع سطح آگاهی و نبرد، بخلاف آنچه در جنبش بلانکیستی

معمول است ، سه مرحله ویژه از نظر زمانی و بطور مکانیکی مجزا از یکدیگر نبوده ، بلکه جنبه‌های مختلف يك پروسه واحد می‌باشند. در جنبش سوسیال - دموکراسی ، از یکسوی اصول کلی مبارزه ، تاکتیک از پیش در تمام جزئیاتش طرح شده‌ای وجود ندارد که يك کمیته مرکزی بتواند آنرا همچون درون سر باز خانه‌ای به سپاهیان‌ش بیاموزد . از سوی دیگر ، فرازونشیب‌های مبارزه که سازمان در جریان آن ایجاد می‌گردد ، با نوسانات بی‌دری‌ای در قلمرو نفوذ حزب سوسیالیست همراه است .

از آنچه که گذشت چنین نتیجه می‌شود که تمرکز سوسیال دموکراتیک نه می‌تواند بر اساس اطاعت کور کورانه بنا شود نه بر اساس قرارداد گرفتن مکانیکی فعالین حزب تحت سلطه مرکزیت آن . از طرفی نمی‌تواند دیواری غیر قابل نفوذ میان هسته پرولتاریای آگاه که بطور محکمی در حزب تشکیل یافته و اقشار دیگر پرولتاریا که آنرا احاطه می‌کند وجود داشته باشد ، اقشاری که هم اینک به مبارزه طبقاتی کشیده شده و آگاهی طبقاتی هر روز بیشتر در نزد آنها ارتقاء می‌یابد . استقرار تمرکز بر روی این دو اصل : (۱) اصل اطاعت کور کورانه تمامی سازمانهای حزبی ، حتی در جزئی‌ترین امور ، از مرکزیت حزب که تنها ارگانی است که فکر می‌کند ، نقشه می‌کشد و برای همه تصمیم می‌گیرد ، (۲) اصل جدائی شدید هسته سازمان یافته پرولتاریا نسبت به محیط انقلابی - بدانگونه که مورد نظر لینین است - بنظر ما يك انتقال مکانیکی اصول سازمانی بلانکیستی گروههای توطئه‌گر ، بجنبش سوسیالیستی توده‌های کارگر می‌باشد . هنگامیکه لینین «سوسیال دموکرات انقلابی» خود را بمثابة يك «ژاکوبین دارای پیوند با سازمان پرولتاریای آگاه گشته از منافع طبقاتی خود» تعریف می‌کند ، بنظر ما ، وی نقطه نظر خود را آنقدر عجیب تعریف می‌کند که هیچک از رقبایش احتمالا جرأت چنین کاری را نداشته‌اند. در حقیقت ، سوسیال دموکراسی دارای پیوند با سازمان طبقه کارگر نبوده ، بلکه خود جنبش طبقه کارگر است . بنابراین تمرکز سوسیال دموکراسی می‌باید از سرشتی اساساً متفاوت از تمرکز بلانکیستی باشد. تمرکز سوسیال دموکراسی نمی‌تواند چیزی جز مجموعه اراده آمرانه پیش‌آهنگ آگاه و مبارز طبقه کارگر در قبال گروهها و افراد طبقه باشد . تمرکز سوسیال دموکراسی بنوعی يك

«خود مركزيت» قشر رهبري كتنده پرولتاريا است؛ حكومت اكثريت متشكل در داخل حزب پرولتاريا است.

اين تحليل از محتوای واقعی تمرکز سوسيال دموكراتيك نشان می دهد كه هنوز شرايط لازم برای تحقق تمرکز، در روسيه امروز كاملا فراهم نيامده است. اين شرايط بقرار زير است: ۱) وجود آمدن قشروسيعی از كارگران كه از پيش توسط مبارزات سياسی خود تربيت شده باشند؛ ۲) وجود آمدن امكان ابراز نظرات در مطبوعات حزبی و كنگره عمومي حزب وغيره برای كارگران.

واضح است كه اين شرط اخير نمی تواند تحقق يابد مگر در آزادی سياسی. و امادرمورد شرط اول - يعنی وجود آمدن يك پيش آهنگ پرولتاريای آگاه از منافع طبقاتی وقادر بر رهبری خود - اين شرط در حال وجود آمدن است، و در جهت تسريع در وجود آمدن اين شرط است كه تمامی فعاليتهاي تبليغاتی وسازمانی سوسيال دموكراسی بايد بكار افتد.

تعجب يستر ما در اينست كه می بينيم اين لئين است كه عكس اين عقيله را اعلام می كند: وی معتقد است كه تمامی شرايط اوليه ساختن يك حزب كارگری نیرومند و شديداً متمرکز هم اينك در روسيه وجود دارد. اگر وی با خوشيني ييش از حد اعلام می دارد كه امروز «نه پرولتاريا بلكه بسياری از روشنفكران حزب ما هستند كه خودآموزی تشكیلاتی وانضباطی ... را كم دارند» (صفحه ۱۴۵ چاپ اول و صفحه ۲۲۴ منتخب مجموعه آثار يك جلدی بزبان فارسی) واگر وی عمل تربيت كتنده كارخانه كه پرولتاريا را به «انضباط وتشكل» عادت ميدهد، را مورد ستايش قرار ميدهد (صفحه ۱۴۷ چاپ اول و صفحه ۲۲۵، منتخب مجموعه آثار يك جلدی به زبان فارسی) اينها همه يكبار ديگر درك ييش از حدهمكانيكي وی را از سازمان وتشكل سوسياليستی نشان ميدهد. انضباط مورد نظر لئين را، نه تنها توسط كارخانه، بلكه همچنين توسط سربازخانه [بهنگام خدمت سربازی] ونيز توسط بوروكراسی كنونی، خلاصه توسط مجموعه مكانيسمهای دولت متمرکز بورژوازی در مغز پرولتاريا فرو کرده و باو تلقين نموده اند.

این بمنزله سوء استفاده از لغات و خود را گول زدن است، اگر بخواهیم با واژه‌ای واحد، چون « انضباط » دو مفهوم زیر را که این چنین از یکدیگر متفاوتند، بیان کنیم : ۱) فقدان اندیشه و اراده در توده‌ای از پیکرها با هزاران دست و پا که با اجرای حرکاتی اتوماتیک مشغولند؛ ۲) هماهنگی خود انگیخته عملیات سیاسی آگاهانه یک طبقه. چه وجه اشتراکی میان اطاعت کور کورانه یک طبقه تحت ستم و قیام سازمان یافته یک طبقه که برای رهائی کامل خود مبارزه میکند، میتواند وجود داشته باشد.

با الهام گرفتن از انضباطی که دولت سرمایه داری بر پروتاریا تحمیل کرده (و تنها با جانشین کردن اقتدار و سلطه کمیته مرکزی سوسیال دموکراسی بجای اقتدار و سلطه بورژوازی) نیست که طبقه کارگر خواهد توانست به یک حس انضباط نوین، به یک حس اتودیسپلین (خود نظمی) سوسیال دموکراسی از روی میل و رغبت پذیرفته شده، دست یابد، بلکه با از بین رفتن آخرین ریشه‌های روحیه فرمانبرداری و بردگی است که طبقه کارگر خواهد توانست به این مهم نائل آید.

بعلاوه از آن چنین نتیجه میشود که تمرکز در مفهوم سوسیالیستی نمیتواند یک مفهوم مطلق و قابل پیاده کردن در هر مرحله‌ای از جنبش کارگری باشد. بیشتر باید آنرا بمثابة گرایش بشمار آورد که بموازات رشد آگاهی و تربیت سیاسی توده‌های کارگرم در جریان مبارزاتشان به یک واقعیت بدل می گردد.

البته، فقدان ضروری ترین شرایط برای تحقق کامل تمرکز در جنبش کارگری روسیه میتواند مانع بزرگی ایجاد کند.

معذالک بنظر ما اشتباه بزرگی خواهد بود اگر تصور کنیم که میتوانیم « موقتاً » قدرت مطلق یک کمیته مرکزی را، که بنوعی بنام « نماینده » ضمنی عمل میکند، جانشین سلطه اکثریت کارگران آگاه حزب - سلطه‌ای که هنوز تحقق نیافته است - بنمائیم و بجای کنترل عمومی‌ای که میباید توسط توده‌های کارگر بر روی ادگانه‌های حزب صورت گیرد، کنترل معکوس، یعنی کنترل کمیته مرکزی بر روی فعالیت پروتاریای انقلابی را قرار دهیم.

خود تاریخ جنبش کارگری در روسیه، مشکوک بودن یک چنین تمرکزی

را بارها ثابت کرده است. يك کمیته مرکزی دارای قدرت مطلق و حق نامحدود کنترل و مداخله، چنانکه ایده آل لنین است، اگر صلاحیتش به کارهای صرفاً تکنیکی سوسیال دموکراسی - مثل اداره امور صندوق، تقسیم کار میان مروجین و مبلغین، حمل و نقل مخفی نشریات، توزیع نشریات ادواری، بخشنامه‌ها و اعلامیه‌های دیواری - خلاصه شود، به پوچی و بلاهت کشیده خواهد شد. هدف سیاسی نهاد دارای چنین قدرتی [یعنی هدف سیاسی کمیته مرکزی دارای چنین قدرتی] قابل درک نخواهد بود، مگر اینکه تمامی نیروی این نهاد صرف تدوین تاکتیک نبرد یکپارچه‌ای شده و ابتکار عمل عملیات وسیع انقلابی را بهمه بگیرد. لیکن، دگس‌گونی‌هایی که جنبش سوسیالیستی روسیه تا امروز بخود دیده است، چه بما می‌آموزد؟ مهمترین و بارورترین تغییرات تاکتیکی ده سال اخیر، نه اختراع تنی چند رهبر و بطریق اولی نه اختراع ارگانهای مرکزی، بلکه هربار محصول خودبخودی جنبش درحال غلیان (توده‌ها) بوده است.

چنین بود اولین مرحله جنبش واقعاً پرولتاریائی روسیه که با اعتصاب عمومی خودبخودی سنت پترزبورگ در سال ۱۸۹۶ شروع شد و نقطه آغازی بريك دوره طولانی از مبارزات اقتصادی توده‌های کارگر گذاشت. و نیز چنین بود دومین مرحله مبارزات: مرحله تظاهرات خیابانی که زنگ آغاز آن در ماه مارس ۱۹۰۱ توسط خسرکت خودبخودی دانشجویان سنت پترزبورگ نواخته شد. تغییر جهت بزرگ تاکتیکی بعدی که افقهای تازه‌ای را گشود، با برافه افتادن اعتصاب عمومی در سال ۱۹۰۳ در روستف نمایان گشت: اینهم باریک انفجار خودبخودی بود، زیرا که اعتصاب «بطور خودبخودی» به تظاهرات سیاسی توأم با تبلیغ و تهییج در خیابانها، گردهمایی‌های عظیم خلقی در فضای باز و سخنرانیهای عمومی بدل شد که حتی پسرشورترین انقلابیون چند سال پیش از آن جرأت نمیکرد رؤیای آنها هم در سر پیورراندند. در تمامی این موارد، آرمان ما پیشرفت عظیمی نموده است. معذالک! ابتکار عمل ورهبری آگاهانه سازمانهای سوسیال دموکراتیک تنها نقش ناچیزی در آن داشته است. دلیل این امر این نیست که این سازمانها برای چنین حوادثی چنانکه باید خود را آماده نکرده بودند، گرچه این امر نیز بی تأثیر نبود؛ بطریق

اولی، دلیل این امر، فقدان يك دستگاه مرکزی دارای قدرت مطلق مورد ستایش
لنین نیز نمی باشد. بعکس، احتمال زیادی دارد که وجود يك چنین مرکزیت
رهبری ای، با تشدید نمودن تضاد میان حمله متهورانه توده ها و موضع گیری محتاطانه
سوسیال دموکراسی، فقط موجبات افزایش بیشتری نظمی کمیته های محلی را
فراهم می کرده است.

وانگهی میتوان اظهار داشت که همین پدیدہ - یعنی نقش ناچیز اینکار
آگاهانه ارگانهای مرکزی در تدوین تاکتیک - در آلمان نیز همچون جاهای
دیگر مشاهده می شود. تاکتیک مبارزه سوسیال دموکراسی، در خطوط کلی خود،
معمولاً «اختراع کردنی» نبوده، بلکه نتیجه يك سلسله بلا انقطاع از عملیات
بزرگ و خلاق مبارزه طبقاتی غالباً خود بخودی است که در حال گشودن راه
خود می باشد.

ناخود آگاهی مقدم است بر آگاهی، و منطق جریان عینی تاریخ مقدم
است بر منطق ذهنی. قهرمانان جریان عینی تاریخ. بنا بر این نقش ارگانهای
رهبری حزب سوسیالیست بمقیاس وسیعی خصلتی محافظه کارانه بخود میگیرد؛
چنانکه تجربه نشان داده است هر بار که جنبش کارگری زمین جدیدی را تسخیر
می کند، این ارگانها تا آخرین محدوده های آن، آنرا شخم می زنند، لیکن در عین
حال آنرا به پایگاهی علیه پیشرفتهای گسترده تری بعدی بدل میکنند.

تاکتیک کنونی سوسیال دموکراسی آلمان هم بدلیل قابلیت انعطاف و
هم بدلیل ثبات خود در جهان موزدا احترام است. لیکن این تاکتیک فقط قدرت
انطباق حزب با شرایط رژیم پارلمانی در کوچکترین جزئیات عملیات روزانه
را نشان میدهد: حزب تمامی ریزه کاریهای این قلمرو را بطور منظم مورد مطالعه
قرار داده و میداند، بدون آنکه از اصول خود تخطی نماید، چگونه از آنها
بهره برداری کند. با وجود این، تکمیل این قدرت انطباق هم اکنون انتهای
وسیعتر را بر روی ما بسته است و ما باین امر گرایش پیدا کرده ایم که تاکتیک
پارلمانی را غیر قابل تغییر فرض کرده و آنرا بماندگاری تاکتیک ویژه مبارزه سوسیالیستی
تلقی نمائیم. مثلاً از بررسی مسئله ای که پارووس * مطرح کرده، یعنی بررسی
مسئله تغییر تاکتیک، در صورت لغو انتخابات عمومی در آلمان خودداری میورزیم،

با وجود اینکه رهبران سوسیال دموکراسی این احتمال را ابدأ غیر ممکن تلقی نمی‌کنند. این بی‌حرکتی وی‌حسی عمدتاً ناشی از این واقعیت است که تعیین حدود و اشکال مشخص اوضاع سیاسی که هنوز بوجود نیامده و بنا بر این تخیلی و فرضی است، در عالم محاسبات انتزاعی بسیار دشوار است. چیزی که همواره برای سوسیال دموکراسی اهمیت دارد، مسلماً پیغمبری نمودن و تهیه يك نسخه کاملاً آماده برای تاختیک‌های آینده نیست. چیزی که همواره برای سوسیال دموکراسی اهمیت دارد، ارزیابی صحیح تاریخی از اشکال مبارزه که متناسب با هر لحظه‌ی معین باشد و ذرک زنده امر نسبی بودن هر مرحله از مبارزه و امر حرکت ناگزیر اوضاع انقلابی بسوی هدف نهائی مبارزه طبقاتی میباشد.

بهررو، با اهداء قدرتی این چنین مطلق با خصلتی منفی به ارگان رهبری حزب، آنچنانکه مورد نظر لنین است، تنها تاحد خطر ناکی به تقویت محافظه‌کاری که معمولاً ذاتی این ارگان است، کمک میکنیم. اگر تعیین تاکتیک حزب نه کار کمیته مرکزی، بلکه کار مجموعه حزب یا - از اینهم بهتر - کار مجموعه جنبش کارگری است، واضح است که باید برای بخشها و فدراسیونهای حزب این آزادی عمل را قائل شد؛ آزادی عملی که تنها چیزی است که بآنها امکان خواهد داد تا از تمامی امکانات يك اوضاع و احوال معین بهره برداری نموده و ابتکار عمل انقلابی خود را بسط و توسعه بخشند. تمرکز افراطی که لنین از آن دفاع میکند، بنظر ما نه برخورد از روحیه‌ای مثبت و خلاق، بلکه مملو از روحیه عقیم يك پاسدار شب است. تمامی فکرو ذکرا و کنترل فعالیت حزب است و نه بارورتر کردن فعالیت آن؛ تمامی فکرو ذکرا و محدود کردن جنبش است و نه بسط و گسترش آن؛ تمامی فکرو ذکرا و فشردن گلوی جنبش است و نه وحدت بخشیدن بآن.

در اوضاع و احوال کنونی تجربه‌ای مشابه این برای سوسیال دموکراسی روسیه دوبرابر خطرناک‌تر خواهد بود؛ اولاً بدلیل اینکه سوسیال دموکراسی روسیه در آستانه نبرد های انقلابی عظیمی در جهت سرنگونی تزاریسیم قرار دارد؛ ثانیاً بدلیل اینکه سوسیال دموکراسی روسیه از نظر تاکتیکی قدم در مرحله‌ای از فعالیت خلاق شدید و طبیعتاً انقلابی و گسترش شدید دامنه نفوذ خود

خواهد گذاشت، یا بهتر است بگوئیم هم اکنون گذاشته است. اینکه بخواهیم در يك چنین لحظه‌ای ابتکار عمل حزب را به بند کشیده و شبکه‌ای از سیم خاردار بدور آن بکشیم، مثل اینست که بخواهیم آنرا در انجام وظایف عظیم کنونی اش عقیم نماییم.

تمامی بررسیهای کلی که هم اکنون درباره محتوای ویژه تمرکز سوسیال دموکراسی انجام دادیم برای فرموله کردن مواد يك اساسنامه سازمانی که بتواند برای حزب سوسیال دموکرات روسیه مناسب واقع شود، کفایت نمیکند. در تحلیل نهائی، اساسنامه‌ای از این نوع، تنها توسط شرایط مشخصی که عملیات حزب در دوره‌ای معین در آن صورت میگیرد، میتواند تعیین گردد. و چون در روسیه مسئله بر سر اولین اقدامی است که در جهت برپا کردن يك سازمان بزرگ پروتاریائی صورت میگیرد، جای شك وجود دارد که يك اساسنامه، هر چه که باشد، بتواند از قبل مدعی خطا ناپذیری باشد: این اساسنامه ابتدا میباید از پونه آزمایش بگذرد.

اما آنچه که ما حق داریم از ایده کلی‌ای که از سازمان سوسیال دموکراسی برای خود ساختیم، نتیجه بگیریم، اینست که روح این سازمان، بخصوص در آغاز جنبش توده‌ای می‌باید شامل هماهنگ کردن و وحدت بخشیدن به جنبش توده‌ای بوده و ابتدا شامل قرارداد آن تحت انقیاد يك مقررات سخت نباشد. اگر این روح آزادی و تحرك سیاسی در حزب راه یابد - روح آزادی و تحرك سیاسی که بایک وفاداری شدید به اصول و هم و هم وحدت، تکمیل گردد - در آنصورت میتوان مطمئن بود که تجربه عملی، اشکالات موجود در اساسنامه را اصلاح خواهد کرد، هر چند هم که این اشکالات نامیمون باشند. زیرا که این متن اساسنامه نبوده، بلکه روح زنده‌ای که مبارزین فعال در آن می‌مند است که ارزش این یا آن شکل از سازمان را نشان میدهد.

تا اینجا مسئله تمرکز را از نقطه نظر اصول کلی سوسیال دموکراسی و جزئاً در شرایط خاص روسیه مورد بررسی قراردادیم. اما روحیه سرپازخانه‌ای تمرکز افراطی مورد ستایش لنین و دوستان وی، محصول اشتباهات تصادفی نبوده، بلکه با مبارزه علیه اپورتونیزم که لنین آنرا تا قلمرو کوچکترین جزئیات

اصول سازمانی کشانیده است، در ارتباط است.

لنین در (صفحه ۵۲ چاپ اول و صفحه ۱۷۷ منتخب مجموعه آثار بک جلدی ترجمه فارسی) کتاب مذکور اظهار میدارد «مسئله برسر ساختن سلاح کم و بیش برنده‌ای، از طریق مواد اساسنامه، علیه اپورتونیزم است؛ و هر چه ریشه‌های اپورتونیزم عمیق‌تر باشد این سلاح نیز باید برنده‌تر باشد».

بهین ترتیب، لنین قدرت مطلق که برای کمیته مرکزی قائل میشود و دیوار بلندی که، توسط مواد اساسنامه، بدو حزب میکشد، را بمثابة سدی در مقابل اپورتونیزم تلقی میکند؛ اپورتونیزمی که، بنظری، تظاهر ویژه‌اش از تمایل غریزی روشنفکران به استقلال و عدم تشکل و نفرت آنان از انضباط سخت و هرگز نه «بوروکراسی‌ای» ناشی میشود، انضباط سخت و «بوروکراسی‌ای» که معذالک برای زندگی حزب ضروری است.

بنظر لنین فقط در نزد روشنفکر، که فرد گرا و تمایل به آثار ناشی باقی مانده است، تنفر از قرار گرفتن تحت اقتدار و سلطه مطلق کمیته مرکزی مشاهده میشود، حتی هنگامیکه به سوسیالیسم پیوسته باشد؛ در حالیکه پرولترواقعی از غریزه طبقاتی خود نوعی لذت بیرون میکشد که به کمک آن به مشتم محکم یک رهبری استوار اعتماد کرده و تمام دشواریهای یک انضباط سخت را میپذیرد. لنین اظهار میدارد: «قراردادن بوروکراتیسم در مقابل دموکراتیسم بمعنای چیزی جز قراردادن اصل سازمانی سوسیال دموکراسی انقلابی در مقابل اصول سازمانی اپورتونیست» (صفحه ۱۵۱، چاپ اول، صفحه ۲۲۷ منتخب مجموعه آثار بک جلدی ترجمه فارسی)

وی روی این امر تکیه میکند که همین برخورد میان گرایشهای تمرکز دهنده و گرایشهای خودمختاری طلبانه، در تمامی کشورهای که در آنها سوسیالیسم انقلابی و سوسیالیسم رفرمیستی یا رویونیستی در مقابل یکدیگر قرار دارند، مشاهده می‌شود. وی بخصوص بحثهایی که مسئله دادن استقلال به انتخاب کنندگان هر حوزه، در بطن سوسیال دموکراسی آلمان برانگیخت و عنوان میکند. این امر ما را بر آن میدارد تا مقایسه‌هایی که لنین به آنها مبادرت می‌ورزد را دقیقاً مورد بررسی قرار دهیم. از این نکته آغاز کنیم که تحسین استمدادهای خریزی که گویا پرولترها در زمینه تشکل سوسیالیستی دارا می‌باشند، و بدینی نسبت به روشنفکران، در نفس خود بیانگر یک اندیشه «مارکسیستی» انقلابی نیست؛ بهکس، بهسولت میتوان

نشان داد که این استدلالات به اپورتونیسیم تعلق دارد.

وجود تضاد آشتی ناپذیر میان عناصر صد درصد پروترو و روشنفکران غیر پروتر، متمسک و علم ایده‌تولوژیکی است که ایده‌تولوژیهای زیر تحت لوای آن بهم میبوندند: نیمه آنارشیسیم سندیکالیستهای صرف در فرانسه با شعار قدیمی شان «از سیاستمداران اجتناب ورزید» و تردیونیونیسیم انگلیسی که مملو از بدبینی نسبت به «خیال پردازان سوسیالیست» است و بالاخره، اگر اطلاعات مادرست باشد، «اکنون بیسم خالص» که چندی پیش در صفوف سوسیال دموکراسی روسیه توسط گروهی موعظه میشد، همان گروهی که درس پترزبورگ مجله «اندیشه کارگری» را منتشر مینمود.

بدون شك، نمیتوان منکر شد که در اکثر احزاب سوسیالیست اروپای غربی پیوندی میان اپورتونیسیم و روشنفکران و نیز میان اپورتونیسیم و گرایشهای عدم تمرکز طلبی وجود دارد.

لیکن، هیچ چیز بیشتر از این مخالف روح مارکسیسم و شیوه تفکر دیالکتیکی - تاریخی نیست که پدیده‌ها را از زمینه تاریخی کینه در آن پدید آمده‌اند جدا کرده و از آنها طرحهای مجرد، مطلق و عام بسازیم.

با استدلال نمودن بطور مجرد و انتزاعی، تنها میتوانیم بپذیریم که: «روشنفکر»، از آنجائیکه عنصر اجتماعی است که از بورژوازی بیرون آمده و با پروتلار یا غریبه است، میتواند نه بموجب احساس طبقاتی خود، بلکه بموجب تحول ایده‌تولوژی خود و علی‌رغم احساس طبقاتی‌اش به سوسیالیسم پیوندد، باین غلت است که روشنفکر بیشتر در معرض نوسانات اپورتونیستی است تا پروتر که در غریزه طبقاتی خود نقطه اتکاء انقلابی بسیار مطمئنی مییابد، البته تا هنگامیکه پروتری پیوند خود را با محیط منشأ طبقاتی خود، یعنی توده‌های کارگر حفظ کند. معذالك شکل مشخصی که تمایل روشنفکر به اپورتونیسیم بخود میگیرد و بخصوص نحوه‌ای که این تمایل در مسائل سازمانی تظاهر میکند در هر مورد به محیط اجتماعی مشخص مربوط میشود.

پدیده‌هایی که در زندگی سوسیالیسم آلمان، فرانسه یا ایتالیا مشاهده شده است و لنین بآنها استناد میکند، در یک پایگاه اجتماعی کاملاً مشخص،

یعنی در پارلمان تاريسم بورژوازی، تولد و توسعه یافته است. و چون این پارلمان تاريسم بطور کلی پرورشگاه مخصوص تمامی گرایشهای اپورتونیستی کنونی سوسیالیسم اروپای غربی است، بویژه بتولید گرایشهای عدم تشکل طلبی اپورتونیسم نیز میردازد.

پارلمان تاريسم، آنچنانکه ما در فرانسه، ایتالیا و آلمان نمونه های آنرا داریم، نه تنها بتقویت توهمات کاملاً معروف اپورتونیسم کنونی میردازد (توهماتى مانند پریها دادن به اثر کارهای رفرمیستی، سازش طبقات و احزاب، تکامل مسالمت آمیز و غیره)، بلکه همچنین در صفوف احزاب سوسیالیست، با جدا کردن روشنفکران از کارگران و قرارداد دادن آنان بعنوان نمایندگان پارلمان و تاحدودی بالاتر از کارگران، زمینه مناسبی برای رشد عملی این اوهام میآفریند. بالاخره، رشد جنبش کارگری، از پارلمان تاريسم، يك سکوی پرتاب پیشرفت و ترقی برای سیاستبازان میسازد. بدین دلیل است که شاهد هجوم اینهمه جاه طلب و واخورده دنیای بورژوازی ب زیر پرچم احزاب سوسیالیستی هستیم.

به تمامی این شرایط است که باید تمایل معروف روشنفکر فرصت طلب احزاب سوسیالیست اروپای غربی به عدم تشکل و عدم انضباط را نسبت داد. يك منشأ کاملاً مشخص دیگر اپورتونیسم کنونی، وجود يك جنبش سوسیالیستی وسیعاً گسترش یافته و در نتیجه وجود يك سازمان دارای امکانات و نفوذ قابل توجه میباشد. این سازمان، بمنابر حصارى ظاهر میشود که جنبش انقلابی طبقه را علیه گرایشات پارلمان تاريسی بورژوازی حفظ میکند، گرایشانی که در صدد تکه تکه کردن سازمان برآمده و بدین ترتیب میخواهد هسته فعال و آگاه پرولتاریا را یکبار دیگر در توده غیر متشکل و ناآگاه «توده رأی دهنده» غرق کند.

بدین ترتیب است که گرایشهای «استقلال طلبانه» و عدم تمرکز طلبی تولد میابند. این گرایشها، چنانکه لنین تصور میکند، نتیجه اغتشاش فکری و ضعف شخصیت ذاتی روشنفکر نیست. این گرایشها دارای علل تاریخی بوده و اهداف سیاسی معینی را نشان میدهند که کاملاً در انطباق با آنها هستند و ناشی از نیازهای سیاستمداران پارلمانی بورژوا میباشند. علت آنها را نباید در حالت روحی و روانی روشنفکر، بلکه در سیاست اپورتونیستها جستجو کرد.

واقعیات در روسیه تحت رژیم سلطنتی مطلقه کاملاً متفاوت است. در

روسیه، اپورتونیزم درون جنبش کارگری معمولاً نه محصول رشد سوسیال دموکراسی و نه محصول انحطاط جامعه بورژوازی، بلکه ممکن محصول وضعیت سیاسی عقب مانده این جامعه است.

در روسیه، افشاری که روشنفکران سوسیالیست از آنها بیرون می‌آیند، نسبت به اروپای غربی، خیلی کمتر بورژوا و در مفهوم دقیق کلمه، خیلی بیشتر تنزل طبقه داده هستند. البته يك چنین وضعی - باضافه عدم بلوغ جنبش پروتاریائی در روسیه - میدان بسیار وسیعتری به اشتباهات تئوریک و نوسانات اپورتونیستی میدهد، که از یکسو تانفی کامل جنبه سیاسی مبارزات کارگری و از سوی دیگر تا اعتقاد کامل به کارآئی سوء قصدهای منفرد سیاسی و یا تا صوفیگری سیاسی در مردابهای لیبرالیسم و ایده آلیسم کانتی ادامه پیدا میکند.

معدالک، بنظر من روشنفکر روس عضو حزب سوسیال دموکرات، به دشواری ممکن است به بی تشکیلی تمایل پیدا کند. زیرا که چنین تمایلی نه توسط وجود یک پارلمان بورژوائی و نه توسط وضع روحی محیط اجتماعی وی تقویت میگردد. روشنفکر غربی که، امروز می بینم، تبلیغ «پرستش من» را سر داده و حتی به هوا و هوسهای سوسیالیستی خود رنگ اخلاق اشرافیت میزند، نمونه کلی و عام «روشنفکر بورژوا» نبوده، بلکه فقط نمونه مرحله معینی از تکامل روشنفکر است: این روشنفکر محصول مرحله انحطاط جامعه بورژوائی است. بعکس، توهومات یا اپورتونیستی روشنفکران روسی ای که به آرمان سوسیالیسم روی آورده اند، بساختن فرمولهای تئوریکی گرایش دارند که در آنها «من» مورد تحسین قرار نگرفته، بلکه مورد تحقیر واقع شده است و اخلاق فداکاری و گذشت و توبه و پشیمانی در آنها نقش غالب را دارد. همانطوریکه در روسیه «خلقینون» (نارودنیکها) سالهای ۱۸۷۵ جذب روشنفکران توسط توده های دهقان را موعظه میکردند، و پیروان تولستوی، مضحکه فرادتملن ها بسوی «مردم ساده» (روستاها) را بنمایش میگذارند، طرفداران «اکنونیسم صرف» (اقتصاد گرانی صرف) در صفوف سوسیال دموکراسی خواهان این هستند که در مقابل «دستهای پینه بسته» کارگر سر تعظیم فرود آوریم.

اگر در روسیه بجای پیاده کردن مکانیکی طرحهایی که در اروپا تدوین شده است، بکوشیم مسئله سازمان را در رابطه با شرایط ویژه اجتماعی این

کشور مورد مطالعه قرار دهیم، نتیجه کاملاً متفاوتی دست خواهیم یافت. در هر حال، اینکه بخواهیم - چنانکه لنین می خواهد - به اپورتونیزم این نسبت را بدهیم که در تمامی شرایط شکل مشخصی از سازمان، بخصوص شکل غیر متمرکز آن، را ترجیح می دهد، بمثابة اینست که طبیعت عمیق اپورتونیزم را در نیافته باشیم.

چه در مسائل سازمانی، چه در مسائل دیگر، اپورتونیزم تنها يك پرنسیپ را می شناسد، و آن نداشتن هر گونه پرنسیپی است. اپورتونیزم شیوه های عمل خود را با توجه به اوضاع و احوال انتخاب می کند، تنها شرط انتخاب این شیوه ها اینست که آنها بتوانند وی را به دنی که دنبال می کند، برسانند.

اگر ما، در توافق با لنین، اپورتونیزم را بمثابة گرایش که جنبش انقلابی مستقل طبقه کارگر را فلج و آنرا به وسیله جاه طلبی های روشنفکران بورژوا بدل می کند، تعریف نمائیم، باید تصدیق کنیم که در مراحل ابتدائی جنبش کارگری، این هدف با تمرکز شدید، بسیار آسانتر بدست می آید تا با عدم تمرکز، تمرکزی که میتواند جنبش پروولترهای هنوز نا آگاه را در بست تحویل رهبران روشنفکر کمیته مرکزی دهد. در آلمان، در آغاز جنبش سوسیال دموکراسی، در زمانیکه هنوز نه هسته محکمی از پروولترهای آگاه وجود داشت و نه يك تاکتیک منکی بر تجربه، نیز ما شاهد برخورد طرفداران دو نوع متضاد از سازمان هستیم: (۱) تمرکز افراطی که در اتحادیه عمومی کارگران آلمان که توسط لاسال * تأسیس شده بود، تظاهر نمود؛ (۲) استقلال طلبی که در حزبی که در کنگره آی زناخ * با شرکت ویلهلم لیکنشت * و آگوست بیل * تشکیل شد، متجلی گشت. اگرچه تاکتیک «آی زناخی ها» از نظر اصولی بسیار مبهم بود، لیکن بی نهایت بهتر از عملیات لاسالیست ها در ارتقاء سطح آگاهی و برانگیختن نیروی ابتکار توده های کارگر مؤثر افتاد؛ و پروولترها بزودی نقشی بزرگ در این حزب ایفاء کردند (چنانکه میتوان آنرا در افزایش عجیب تعداد نشریات کارگری در شهرستانها مشاهده کرد) و جنبش سریمأ روبه رشد گذاشت، در حالیکه لاسالیستها علی رغم تمامی تجربیاتشان تحت حکومت «دیکتورها»، حامیان خود را از

ماجر اجوئی ای به ماجراجوئی دیگر میکشانند.

بطور کلی، بادی می‌توان نشان داد که هنگامیکه هنوز انسجام میان عناصر انقلابی طبقه کارگر ضعیف است و خود جنبش هم هنوز در حال کورمال کورمال راه رفتن است، عبارت دیگر یعنی هنگامیکه در مقابل شرایطی چون شرایط روسیه امروزی (روسیه سال ۱۹۰۲) قرار داریم، دقیقاً این تمرکز شدید و استبدادی است که مشخصه روشنفکران اپورتونیست است. درحالیکه در مرحله بعدی - تحت رژیم پارلمانی و وجود یک حزب کارگری هم اینک تشکیل شده و نیرومند - گرایشهای اپورتونیستی روشنفکران بصورت تمایلی به «عدم تمرکز» ظاهر می‌کند.

اگرما، با پذیرفتن نقطه نظر لنین، بخواهیم بخصوص از نفوذ خطرناک روشنفکران در جنبش پرولتاریا بترسیم، بزرگترین خطر برای حزب سوسیالیست روسیه را در طرحهای سازمانی پیشنهادی خودوی مشاهده خواهیم کرد. هیچ چیز بهتر از این زره بوروکراتیک نمیتواند، جنبش کارگری را که هنوز تا این حد جوان است، به اسارت یک گروه نخبه از روشنفکران تشنه قدرت درآورد، زره بوروکراتیکی که کمیته مرکزی، در آن جنبش کارگری رایی حرکت کرده و از آن موجود بی اراده‌ای ساخته و هدایت آنرا بدست خواهد گرفت.

و بالعکس، علیه توطئه‌های اپورتونیستی و جاه طلبی‌های روشنفکران، تضمینی کارآمدتر از فعالیت انقلابی و مستقل پرولتاریا و رشد احساس مسئولیت سیاسی در نزد آنها وجود ندارد.

در واقع، آنچه که امروز فقط بصورت شبحی در خاطر لنین تردد میکند، فردا میتواند به یک واقعیت بدل شود.

فراموش نکنیم که انقلابی که ما مطمئیم بزودی در روسیه براه خواهد افتاد، یک انقلاب پرولتاریائی نبوده، بلکه یک انقلاب بورژوائی است که تمامی شرایط مبارزه سوسیالیستی را در آنجا تغییر خواهد داد. در آن صورت روشنفکران روسی نیز سریعاً به ایده‌تولوژی بورژوائی آلوده خواهند شد. اگر در حال حاضر سوسیال دموکراسی تنها راهنمای توده‌های کارگر روسیه است، در فردای انقلاب طبیعتاً خواهیم دید که بورژوازی و در درجه اول روشنفکران بورژوا، در صدد این برخوانند آمد که از توده‌ها پایگاهی برای

سلطه پارلمانی خود بمانند.

در مرحله کنونی مبارزه، هرچقدر عملیات خود بخودی و مستقل، ابتکار عمل و درك سیاسی قشر پشاهنگ طبقه کارگر توسط قیمومت يك كمیته مرکزی مقتدر و استیلاگر کمتر توسعه یافته و محدودتر باقی بماند، کار عوام فریب های بورژوا آسانتر خواهد شد.

وقبل از هر چیز، ایده ای که پایه و اساس تمرکز افراطی را تشکیل میدهد: یعنی ایده ای که بموجب آن، توسط مواد يك اساسنامه، میتوان راه را بر اپورتونیزم بست، از پایه غلط است.

تحت تأثیر رویدادهای اخیر در احزاب سوسیالیست فرانسه، ایتالیا و آلمان، سوسیال دموکراتهای روسیه باین امر گرایش پیدا کرده اند که اپورتونیزم را بمثابة عنصر خارجی ای تلقی کنند که توسط نمایندگان دموکراسی بورژوائی بدرون جنبش کارگری راه یافته است. بفرض هم که چنین باشد، محدودیتهای مصوبه درك اساسنامه قادر نخواهد بود جلوی نفوذ عناصر اپورتونیستی بدرون جنبش کارگری را بگیرد. از آنجائیکه هجوم افراد غیر پرولتاریستی و حزب کارگر و عضویت یافتن آنها در آن، معلول علل اجتماعی عمیقی، چون انحطاط اقتصادی خرد بورژوازی، ورشکستگی لیبرالیزم بورژوائی و زوال دموکراسی بورژوائی است، تخیلی ساده لوحانه خواهد بود اگر بخواهیم جلوی این موج پرتلاطم را با نوشتن فرمولی در اساسنامه حزب، سد کنیم.

مواد يك اساسنامه میتواند زندگی فرقه های کوچک و محافل خصوصی را تحت کنترل خود درآورد، لیکن يك جریان تاریخی از میان بافت های ظریف ترین پاراگرافها می گذرد. وانگهی اشتباه بزرگی خواهد اگر تصور کنیم که با پس زدن عناصری که در نتیجه تلاشی طبقه بورژوا، انبوهاً بسوی سوسیالیسم رانده میشوند، از منافع طبقه کارگر دفاع میکنیم. سوسیال دموکراسی همواره تأکید کرده است که در عین حالیکه نمایندگانی منافع طبقاتی پرولتاریا را بعهده دارد، مجموعه آرزوهای روبه رشد جامعه معاصر و منافع تمامی کسانی که قربانی جامعه بورژوازی هستند، را نمایندگی میکند. و این نباید فقط در این مفهوم استنباط گردد که این مجموعه از منافع بطور ایده آل در برنامه سوسیالیسم جای گرفته است؛ بلکه این اصل، با تکامل تاریخ صورت واقعبینانه بخور گرفته و

بتدریج از سوسیال دموکراسی - بمثابه یک حزب سیاسی - آشیانه طبیعی ای برای تمامی عناصر ناراضی و نیز حزبی برای تمامی خلق علیه اقلیت ناچیز بورژوا که قدرت را تصرف کرده است، میسازد.

سوسیالیستها فقط باید همواره بتوانند تمامی ناکامیها، کینهها و امیدهای توده‌های گوناگون را که بسوی آنها روی می‌آورند، در خدمت اهداف نهائی طبقه کارگر قرار دهند. سوسیال دموکراسی باید امواج متلاطم مخالفان غیر پرولتر را به محدوده عملیات انقلابی پرولتاریا هدایت کند. مختصر بگوئیم باید بتواند عناصری را که به‌زی روی می‌آورند، بخود جذب نماید.

این امر ممکن نیست مگر اینکه سوسیال دموکراسی هم اینک هسته پرولتری نیرومند و از نظر سیاسی تربیت شده و باندازه کافی آگاهی را تشکیل داده باشد تا بتواند، همچون تا امروز در آلمان (۱۹۰۴)، توده‌های تنزل طبقه داده و خرد بورژوائی را که به حزب میپیوندند، رهبری کند، در آنصورت، یک شدت بیشتر در اجرای اصل تمرکز و یک انضباط شدیدتر که صریحاً در مواد اساسنامه فرموله شده باشد، میتواند تضمین مؤثری علیه انحرافات اپورتونیستی باشد. در آنصورت کاملاً حق خواهیم داشت، شکل سازمانی پیش‌بینی شده در یک اساسنامه را بمثابه یک سیستم تدافعی در مقابل حملات اپورتونیستی تلقی کنیم: بدین ترتیب بود که سوسیالیسم انقلابی فرانسه در مقابل اتهامات و انحرافات ژورنیستی از خود دفاع نمود؛ و تغییر اساسنامه سوسیال دموکراسی آلمان در همین جهت، اقدام بسیار بجائی خواهد بود. لیکن حتی در این مفهوم نیز نباید اساسنامه را بمثابه سلاسی که، بنوعی، بخودی خود کافی خواهد بود، تلقی کرد، بلکه تنها میتوان آنرا بمثابه وسیله خارجی بشمار آورد که از طریق آن اراده اکثریت پرولتری که عملاً در حزب وجود دارد، اعمال گردد. اگر چنین اکثریتی وجود نداشته باشد، شدیدترین مجازاتهای فرموله شده بر روی کاغذ نیز بلا اثر خواهد بود.

معدالک دروغ عناصر بورژوا در جنبش سوسیال دموکراسی، چندان هم تنها عامل وجود جریانهای اپورتونیستی که در بطن آن تظاهر میکنند، نیست. عامل دیگر جریانهای اپورتونیستی را باید در خود ماهیت مبارزه سوسیالیستی و در تضادهائی که ذاتی این مبارزه اند، جستجو کرد. حرکت جنبش جهانی پرولتاریا

بوی رهائی کامل، جریانی است که ویژگی آن در آنست که از زمان بوجود آمدن جوامع متبلن تاکنون، این برای اولین بار است که توده‌های خلق، اراده خود را بطور آگاهانه بر ضد تمامی طبقات حاکم، منجلی می‌سازند، در حالیکه تحقق این اراده فقط درموراء چهارچوب نظام اجتماعی حاکم موجود امکان پذیر خواهد بود.

از آنجائیکه توده‌ها نمیتوانند یکسب این اراده ناثل و آنرا در وجود خود تقویت نمایند مگر در مبارزه روزمره در چهارچوب نظام اجتماعی حاکم، و فقط در چهارچوب این نظام، از یکسو شکل واحد توده‌ها مطرح است، از سوی دیگر هدفی که دروراء این نظام اجتماعی قرار دارد [یعنی انقلاب]: از یکطرف مبارزه روزمره مطرح است، از طرف دیگر انقلاب؛ چنین است عناصر تضاد دیا لکتیک که جنبش سوسیالیستی در آن در حال حرکت است. بنابراین از آن چنین نتیجه میشود که این جنبش باید، بازگذاگ رفتن بدون وقفه میان دو خطر، به پیش باز: يك خطر، از دست دادن خصلت توده‌ای آن میباشد؛ خطر دیگر چشم پوشی از هدف نهائی [یعنی انقلاب]: يك خطر، افتادن مجدد بحالت فرقه‌ای کوچک است؛ خطر دیگر تبدیل شدن آن به يك جنبش دفرمیستی (اصلاح طلبانه) بورژوائی.

بدین دلیل است که تخیلی باطل و خلاف درسهای تاریخ خواهد بود، اگر بخواهیم یکبارده و برای همیشه به تعیین رهبری انقلابی مبارزه سوسیالیستی پرداخته و برای همیشه جنبش کارگری را از هر گونه انحراف اپورتونیستی مصون بداریم. بدون شك، دكترین مارکس و مسائل مطمنی برای افشاء مظاهر اساسی اپورتونیسم و مبارزه با آنها بدست مایبهد. اما از آنجائیکه جنبش سوسیالیستی، يك جنبش توده‌ای است و از آنجائیکه خطراتی که بر سر راه آن قرار دارند محصول نه‌جمله‌های موزیانه، بلکه محصول شرایط اجتماعی اجتناب ناپذیر است، ایجاد مصونیت از پیش علیه نوسانات اپورتونیستی احتمالی غیر ممکن است. فقط با خود جنبش و بدون شك با كمك گرفتن از منابعی که دكترین مارکسیستی در اختیار ما گذاشته و تنها بعد از اینکه انحرافات مورد بحث شكل ملموسی در عمل بخود گرفتند، است که میتوان آنها را از میان برد.

اگر اپورتونیسم را از این جنبه مورد بررسی قرار دهیم، آن بمثابه محصول خود جنبش کارگری و بمثابه مرحله اجتناب ناپذیری از تکامل تاریخی آن تظاهر

میکند. بخصوص در روسیه، که سوسیال دموکراسی در آنجا دیروز متولد شده و شرایط سیاسی که جنبش کارگری در آن در حال تشکیل است، بی نهایت غیرطبیعی است، اپورتونیزم، بمقیاس وسیعی تظاهر کورمال کورمال راه رفتن ناگزیر و تجربیاتی است که عملیات سوسیالیستی از میان آنها راه خود را در روی زمینی که بهیچ يك از دیگر زمینها شباهت ندارد، میگذاید.

اگر چنین است، تنها به بازهم عجیب تر بودن این ادعا پی میرسیم که با تکرار بیشتر بعضی از لغات نسبت به لغات دیگر در اساستامه حزب، میتوان امکان هر گونه پیدایش اپورتونیزم را از میان برداشت. دست زدن به چنین اقدامی، یعنی دفع بالای اپورتونیزم بكمك يك كاغذ پاره (بنام اساستامه) میتواند بیشترین صدمه رانه به اپورتونیزم، بلکه به خود جنبش سوسیالیستی وارد آورد.

با جلوگیری از زدن نبض يك جسم ارگانيك سالم، به تضعیف آن و کاهش مقاومتش و نیز به تضعیف روحیه مبارزه جوئی آن نه تنها علیه اپورتونیزم (که البته خود از اهمیت نسبی برخوردار است)، بلکه علیه نظام اجتماعی موجود، میردازیم. وسیله ای که برای رسیدن به هدف پیشنهاد شده است بر علیه هدف جهت گیری خواهد نمود.

در این میل توأم با ترس بخشی از سوسیال دموکراسی روسیه به برقرار کردن قیمویتیك کمیته مرکزی همه چیز دان و قادر مطلق بر روی جنبش کارگری این چنین امیدوارکننده و پرازانه روی، بمنظور مانع شدن آن از برداشتن قدمهای خطا، ظاهراً علائم و نشانه های همان ذهنی (سویژکتیویسم) را مشاهده میکنیم، که پیشتر نیز در تفکر سوسیالیستی روسی، نقشی ایفا کرده است... (۱) و اقلاً جالب است که میبینیم: تاریخ تغییرات عجیبی در نزد انسان، این «فاعل» محترم تاریخ در جریان فعالیت تاریخی اش در روسیه موجب گشته است. «من» که توسط حکومت استبدادی روسیه مورد تحقیر قرار گرفته و تقریباً خرد و خاکستر گشته، انتقام خود را بدین صورت میگیرد که در رؤیاهای انقلابی خود، خود

(۱) «روش ذهنی»، پایه دکترین های سوسیالیستی است که پیر لاورف Pierre Lavrov و نیکلامیخائیلوفسکی Nicolas Mikhailovsky، رهبران شدیداً مورد قبول حزب سوسیالیست انقلابی روسیه (اس. ار. ها) به بسط و توسعه آنها دست زدند.

را بر روی تخت می‌نشانید و - تحت شکل يك کمیته سری نوطه گر و بنام «اراده خلق»، (۱) «اراده خلقی» که وجود خارجی ندارد - خود قادر مطلق اعلام «می‌نماید. اما «مفعول» خود را نیرومندتر از همه نشان داده و تازیانه روسی بزودی پیروز می‌گردد، زیرا که او بود که «یانگر» «مشروع» این مرحله از جریان تاریخ بود. بالاخره، شاهد ظهور يك نوزاد با زهم «مشروع» تر جریان تاریخ در روی صحنه هستیم: و آن جنبش کارگری روسیه است؛ این جنبش برای اولین بار در تاریخ روسیه، با موفقیت پایه‌های تشکیل يك اراده واقعی خلق را میریزد. اما این «من» انقلابی روسی با عجله معلق‌زده و بر روی سر خود می‌ایستد و یکبار دیگر خود را رهبر قدرتمند تاریخ اعلام می‌نماید، این بار در غالب والا حضرت کمیته مرکزی جنبش کارگری سوسیال دموکراتیک روسیه. این بند باز ماهر حتی مشاهده نمی‌کند که تنها «فاعلی» که امروز نقش رهبری باو میرسد، «من» دست‌جمعی طبقه کارگر است که قاطعانه حق مسلم خود میداند که خود مرتکب اشتباهاتی بشود و دیا لکتیک تاریخ را خود بیاموزد. و بالاخره، بی‌پرده بگوئیم: اشتباهاتی که يك جنبش کارگری واقعاً انقلابی مرتکب میشود، از نظر تاریخی بی‌نهایت بارورتر و با ارزش‌تر از خطا ناپذیری بهترین «کمیته مرکزی» ممکن است.

(۱) چنانکه میدانیم، انجمن سری کوچکی که از سال ۱۸۷۹ تا ۱۸۸۳ با مبادرت به يك سلسله سوء قصد، با ترادریسم به مبارزه برخاسته و در ماه مارس ۱۸۸۱ موفق به کشتن ترادرا الکساندر دوم شد. «حزب اراده خلق» (نارود ناپا ولایا) نامیده میشد.

توده و رهبران^۱

موضعگیری تمامی مطبوعات بورژوائی درمقابل آنچه که درحزب ما میگردد یکباردیگر این واقعیت را بما نشان میدهد که در نزد بورژوازی، غریزه طبقاتی باچه قاطعیتی بر تمامی اختلافات ظاهری غلبه میکند. باز هم یکباردیگر شاهد توافق ملی گرایان لیبرال و مرکز کاتولیک عالیجناب اورتل (Mgr Oertel) که در نشریات دویچه تاگس سایتونگ* و لاگزت دو وس* به متایش تازیانه نشسته اند هستیم. همگی درمقابل نگون بختهای سوسیال دموکراسی اشک شوق میریزند و نگاههای شمع انگیز زد و بدل میکنند. بعضی از اینکه می بینند سوسیالیستها «دچار تفرقه وجدائی شده اند» سرورگشته و میگویند: پیش بینی نمیکردیم که این مرض سوسیال دموکراسی که درمقابل آن تمامی داروهای داروخانه بورژوازی خود را ناتوان نشان میدادند، سرانجام «بخودی خود از درون منفجر خواهد شد»؟ بعضی دیگر از ماجر اجوئی که چند «دانشگاهی» عضو حزب سوسیالیست بدان دست زدند، اظهار خشنودی کرده و اظهار میدارند: اینهم آخرین دلیل

(۱) مجله وعه آثار روز الوگز امبورگ جلد سوم، صفحات ۲۰۶-۱۹۹. این مثال در مجله عصر جدید (نویسه سایت Neue Zeit) سال ۱۲ (۱۹۰۴-۱۹۰۳) شماره ۲، تحت عنوان «امیدهای نقش بر آب شده» به چاپ رسید.

Deutsche Tageszeitung ✧

la Gazette de Voss ✧

وجود دره عمیق میان «انسان با فرهنگ» [«دانشگاهی»] و «توده ناپنا» [«بی فرهنگ»] وعدم امکان گذر از این دره [«برای انسان با فرهنگ»] بدون اینکه «سرخود را از دست بدهد». عده ای دیگر هم از خوشحالی در پوست خود نمی گنجند و اظهار میدارند که سوسیالیستها دیگر نمی توانند با تفرعن به دنیای بورژوازی بنگرند، چرا که فساد در نزد آنها هم «همچون در نزد ما» لانه کرده است. و همه همصدا با هم این آهنگ کهنه را سر میدهند که: هاله نورانی خیره کننده ای که حزب سوسیالیست را احاطه کرده بود، تمام شد؛ برای همیشه پایان یافت.

مضحکه این جشن و سرور چنان با موفقیت صورت میگیرد که یکی از روزنامه های حزب را تحت تأثیر قرار میدهد. این روزنامه با احساساتی شدید شروع به قسم دادن حزب مینماید که دریابد، تا لا اقل چنین سوژه ای بدست دشمن ندهد که به شادی و سرور پردازد.

ومعذالك، کافی است که کاملاً کربناشیم تا در این کسرت گوش خراش و نظاراً شاد، تنهای یاسی عمیق و خشمی پنهان را تشخیص دهیم. ابراز همدردی بدون وقفه مطبوعات بورژوائی با دویاسه «انسان با فرهنگ» که توسط يك رسته وحشی مورد بد رفتاری قرار گرفته اند، و فحاشیهای اغراق آمیز علیه «توده کور» که جرأت کرده است «علیه دانشگاهیان سر به شورش بردارد»، دقیقاً و به روشنی تمام ماهیت زخم چرکینی را که سوسیالدموکراسی جرأت کرده است بآن بیشتر بزند، بما نشان میدهد.

بدون شك، بورژواها امروز میتوانند، سروصدای فراوانی که دو میان سوسیالیستها بر سر این موضوع «بی اهمیت» برپا شده است را بعنوان هیاهوی اغراق آمیز احمقانه و وحشیانه ای تلقی کنند؛ موضوع «بی اهمیتی» که در هر حزب بورژوائی میتواند با يك شانه بالا انداختن و با يك «مهم نیست» گفتن حل شود. برای این آقایان، مسلماً خنده آور است که ببینند حزبی مشکل از سه میلیون آدم بالغ در مقابل چند تا «بی صداقتی» این چنین منقلب میشود، «بی صداقتی» که همه اش در مقایسه با مجموعه دروغهایی که يك محافظه کار فقط در یکی از سخنرانیهای انتخاباتی خود میگوید، بمانند سو سوئی شمعی در مقابل نور خورشید نیمروز میماند.

مبارزه با رویزونیسم (تجدیدنظرطلبی) در حال حاضر به مسائل شخصی، به مسائل شرم‌آورد شخصی منتهی شده است! ما نمی‌توانیم این واقعیت را انکار کنیم. ما مجبوریم با تأسف فراوان به آن اعتراف کنیم. برای اینکه ما در آن شرایط آسانی که ملی‌گرایان لیبرال یا میانه‌روهای نجیب‌زاده پروس و یا دموکرات‌ها قرار دارند، نیستیم، آنهایی که برایشان فساد سیاسی و هنر فریب‌نوده‌ها، اساس موجودیت سیاسی‌شان بوده و با لطف آن رسوائی‌های کوچک فردی را، به مانند قطره‌آبی در دریا، در مجموع عملیات خود ناپدید می‌سازند. بعلاوه، درخشم‌جنون آمیز بورژوازی، یک‌غریزه طبقاتی بسیار روشنی دیده می‌شود. این قیام توده‌های پرولتاریه علیه موارد منفرد فساد که در میان «دانشگاهیان» (عضو حزب سوسیال دموکرات) دیده شده است، بورژواها را بی‌نهایت منقلب می‌کند، چرا که آنها خطرناکترین جنبه‌جنش نوین کارگری - یعنی تنبیر ریشه‌ای که سوسیال دموکراسی از نیم قرن پیش تا کنون در روابط میان «توده» و «رهبران» بوجود آورده است - را در آن می‌بینند. سخن‌گوته «در باب «اکثریت ناهنجار» - که از چند آموزگار زبردست، عده‌ای کلاش که سرعت خود را با اوضاع و احوال تطبیق می‌دهند، عده‌ای سست اراده که سرعت تجانس حاصل می‌کنند و «توده‌ها» که «بدون اینکه ابتدا بدانند چه می‌خواهند به دنبال روی می‌پردازند» تشکیل می‌شود، واژه‌ای که قلم بدستان بورژوا بوسیله آن می‌خواهند توده‌های سوسیالیست را توصیف کنند چیزی جز همان مفهوم کلاسیک «اکثریت‌ها» در احزاب بورژوائی نیست. در تمامی مبارزات طبقاتی گذشته، که در جهت منافع اقلیت‌ها صورت می‌گرفت. و در آن - اگر با مارکس هم‌زمان شویم - «مجموعه تحولات علیه توده‌های میلیونی خلق صورت گرفته است»، یکی از شرایط اساسی عملیات، عدم آگاهی توده‌ها از اهداف واقعی، محتوای مادی و محدوده جنبش‌ها بوده است. و انگهی این عدم آگاهی توده‌ها از اهداف واقعی و... پایه تاریخی «نقش‌رہبری» بورژوازی «باسواد» را تشکیل می‌دهد که «دنباله‌روی» توده در تناسب با آن قرار می‌گیرد.

اما، چنانکه مارکس در سال ۱۸۴۵ می‌نویسد «با عمیق‌تر شدن عملیات

تاریخی، انبوه توده‌هایی که قدم به میدان خواهند گذاشت، افزایش خواهد یافت.

مبارزه طبقاتی پرولتاریا، «عمیق‌ترین» عملیاتی است که تاکنون در تاریخ اتفاق افتاده است. این مبارزه مجموعه افسارپاینی خلق را دربر گرفته و از بدو پیدایش جوامع طبقاتی تاکنون، این اولین مبارزه‌ای است که با منافع خاص توده‌ها در تطابق است.

بدین دلیل است که، برای عملیات سوسیالیستی، شناخت توده‌ها از وظایف و وسائل مبارزه خود، یک شرط تاریخی لازم برای پیروزی آنهاست، چنانکه در گذشته، عدم آگاهی توده‌ها شرط لازم (برای به پیروزی رسیدن) عملیات طبقات حاکم بود.

بدین ترتیب، تضاد میان «رهبران» و اکثریت «دنباله‌رو» ازین می‌رود رابطه میان توده و رهبران و ال‌گون می‌گردد. تنها نقش باصطلاح «رهبران» سوسیال دموکراسی عبارت خواهد بود از آگاه کردن توده‌ها از رسالت تاریخی شان. اقتدار و نفوذ «رهبران» در دموکراسی سوسیالیستی تنها به تناسب کارآموزشی و تربیتی که جهت فوق انجام میدهند، افزایش خواهد یافت. به عبارت دیگر، اعتبار و نفوذ رهبران تنها به نسبتی افزایش خواهد یافت که آنها به آنچه که تا امروز پایه و اساس نقش رهبران را تشکیل میداده است، پایان دهند: یعنی پایان دادن به ناپینائی توده، بندریج که این رهبران، خود عنوان رهبر بودن خود را بدو رافکنده، و از توده‌ها رهبر و از خود ارگانهای اجرایی عملیات آگاهانه آنها رامی‌سازند. «دیکتاتوری» بیل (Bebel)، یعنی اعتبار و پرستیژ عظیم و نفوذ فراوان ولی تنها ناشی از کوشش عظیمی است که وی در جهت بالغ گردانیدن توده‌ها از نظر سیاسی انجام داد.

اینکه امروزه توده‌ها، بخاطر اینکه بیل بیانگر اراده و اندیشه آنهاست، با حرارت فراوان وی را تمییب می‌نمایند، ثمره کوششهای بی‌پایان و طولانی اوست. بدون شك، بدل شدن توده‌ها به «رهبری» مطمئن، آگاه و روشن - یعنی آمیزش علم و طبقه کارگر، آمیزشی که لاسال در رویاهای خود میدید - نمیتواند چیزی جز یک جریان دیالکتیکی باشد، زیرا که جنبش کارگری بدون وقفه عناصر پروولتری جدید و نیز ناراضی‌های دیگر طبقات اجتماعی را بخود جذب میکند.

بدین ترتیب گرایش عمده جنبش اجتماعی بقراردزیر بوده و بقراردزیر باقی خواهد ماند : حذف «رهبران» و توده «تحت رهبری» بمفهوم بورژوائی کلمه، الفای این پایه تاریخی هرگونه سلطه‌های طبقاتی.

معذالك يکسان دانستن «رهبران» احزاب بورژوائی امروز و تهرمانان بورژوائی آزادی سابق بمثابه اهانت به روح ایشان است.

رشد سوسیال دموکراسی، اثرات عمیقی در روابط میان توده و رهبران و در خارج از مبارزه طبقاتی پرولتاریا، در روابط میان خود بورژواها داشته است. جنبش طبقاتی بورژوازی در حال رشد، نه تنها بر اساس ناآگاهی توده‌های خلق از اهداف واقعی عملیاتشان قرارداداشت، بلکه در مقیاس وسیعی با اغتشاش و ابهام فکری خود رهبران بورژوازی همراه بود. اکنون که منافع واقعی توده‌های خلق عریان گشته است، بورژوازی دیگر نمیتواند آراء خلق را بدست آورد مگر با سرپوش نهادن بر آرزوهای طبقاتی خود و مخفی کردن منافع واقعی خود که در مقابل منافع خلق قراردادد. نمایندگان انقلابی بورژوائی سابق بموجب یک تخیل واهی و خود گول زنی تاریخی، نماینده خلق بودند. کارل باخم* («رهبر» کاتولیکها)، ارنست باسرمینها* (رئیس ملی گرایان لیبرال) و اگون ریشرها* (رهبر دموکراتها) که قلمهای خیره خوار آنها یک دم از غریدن علیه «دیکتاتوری» ببل بازمی ایستد، به کمک عوام فریبی و خدعه و نیرنگ سیاسی نماینده خلق هستند.

حال اگر مشاهده میکنیم که در میان این احزاب که پایه و اساس شان فریب منظم توده‌ها است، لیبرالها باتندی حملاتشان به «توده ناپینای» حزب سوسیالیست وبا شدت انتقادشان از سرشورش برداشتن «دستهای پینه بسته» علیه «خدایان تحصیلات عالی»، دیگران راپشت سر گذاشته اند، این امر نشان باریزی است از تغییری که از نیم قرن پیش تاکنون در صحنه تاریخ و در وضع روحی این آقایان رخ داده است.

سابق براین، برنوبائتر* هگلیست، بعد از بریدنش از جنبش رادیکال ۱۸۴۰، از این عقیده در مقابل «سخنگویان لیبرال توده‌های خلق» دفاع می کرد که

☆ Bruno Bauer

☆ Eugen Richter

☆ Ernest

Bessermann

☆ Karl Bachem

«دشمن حقیقی روح» را باید «در توده جستجو کرد و نه در جای دیگر»! «سخنگویان لیبرالیزم» آن عصر «دشمن حقیقی روح» را نه در توده که جمله بردازیهایی لیبرال آنها را جدی می گرفت، بلکه در جای دیگر، یعنی دقیقاً در دولت ارتجاعی پروس، می دیدند. از آنجائیکه «سخنگویان لیبرالیزم» اکنون دیگر از مدتها قبل با ارتجاع پروس علیه توده های خلق متحد شده اند، امروزه «دشمن حقیقی روح» را در این توده می بینند. بلکه در این توده که با تحقیر آنها، با آنها پشت کرده و مبارزه مستقل خود را خود علیه ارتجاع پروس و علیه لیبرالیزم بورژوازی رهبری می کند.

از وقتیکه بورژوازی می بیند که رأی دهندگان طبقات خلقی اش رها بش کرده و هر روز شمار بیشتری از آنها بزرپرچم سوسیالیسم می روند، دیگر فقط يك امید بیشتر برایش باقی نمی ماند و آن راندن طبقه کارگر سوسیالیست است در مسیر سیاستهای بورژوازی، از طریق رویزونیسم و خورد کردن ستون فقرات مبارزه طبقاتی و بدین ترتیب تلافی کردن غیر مستقیم و جزئی شکستهایی که در روی صحنه تاریخ متحمل گشته است.

نازمانیکه این امید نقش بر آب نشده بود، توده های سوسیالیست، به نظر بورژوازی، هنوز قابلیت کسب «فرهنگ» و «آموزش» و تبدیل تدریجی خود به نیروی «متمدن» را داشتند. و اکنون این توده ها، خود را وحشی و خشن نشان داده اند تا جائیکه، با تمامی تخمهایی که فاخته بورژوا با آن همه دقت و احتیاط در آشیانه سوسیالیستها گذاشته بود، يك املت درست کرده اند. البته شکی وجود ندارد که این «گله ناینا» ی بدبخت! به رهبران و «دیکتاتورهای» خویش اجازه داده است تا وی را برای ارتکاب این عمل ناشایست، یعنی متمدن شدن، تربیت کنند.

این تابلو از نوعی کمدی هم برخوردار است، لیکن ماکاملا واقفیم که سوزشی که این فریب کاران فریب خورده احساس می کنند، این بار دلایل بسیار جدی تری دارد. اگر کنگره های قبلی ماقطبه محکوم کردن چند تظاهر منفرد رویزونیسم عملی و تنور يك اکتفا کردند، در کنگره دوسده و بعد از آن، حزب نه تنها به تکرار و تشدید این محکومیت ها پرداخت، بلکه جنبه دیگری از رویزونیسم را

Dræda نام شهری است که در آلمان شرقی امروز قرار دارد.

موردستوال قرارداد : این کنگره به بررسی اخلاق سیاسی رویزیونسم و پیوندهای شخصی آن با بعضی از محافل بورژوازی پرداخت.

امکان این هست که مقاله «اخلاق حزب» (که توسط ژورژ برنارد* در مجله سوکونفت* آقای هاردن**، منتشر شده است) محصول تصادف بوده و ابداً موضوع واقعی همه رققای رویزیونست مارا توصیف ننماید. اما هر کسی که درباره حوادث روزهای اخیر کمی فکر کرده باشد، نمی تواند در این مقاله بیان خاص اخلاق رویزیونسم را در نیابد، بطوریکه اخلاق رویزیونسم با منطقی قوی با ایده های این مقاله منطبق است. بموجب این اخلاق، توده همچون بچه که باید آنرا تربیت کرد، فرض می شود؛ بچه ای که جایز نیست همه چیز را با او در میان گذاشت، و در جهت منافع او حتی حق داریم واقعیت را از او پنهان داریم، در حالیکه «رهبران»، این مردان بالغ دولتی، می توانند، این گل رس نرم (یعنی توده) را بر طبق طرحهای بزرگ خود، در جهت برپا کردن معبد آینده، بهر شکلی که بخواهند، تغییر شکل دهند. تمامی اینها اخلاق احزاب بورژوا و همچنین احزاب سوسیالیست رفرمیستی را تشکیل می دهد، هر چند در هم که نیات آنها از یکدیگر متفاوت باشد.

اجرای عملی این نوع روابط میان توده و «رهبران»، توسط ژورسیم* در فرانسه و جواو موس های فراکسیون توراتی* در ایتالیا بنمایش گذاشته می شود. فدراسیون های خود مختار و نا همگون حزب ژورسیت و طرح پیشنهادی توراتی در کنگره ایمولا**، مبنی بر حذف کمیته مرکزی حزب، همگی مفهومی جزیرا کنده نمودن توده های شدیداً متشکل در حزب را ندارد؛ تا بدین ترتیب توده ها از رهبر مستقل به ابرار نام نمایندگان پارلمانی تغییر شکل یافته و به «توده نایب» تنزل درجه پیدا کنند؛ «توده نایبانی» که «از رهبری پیروی می کند»، «بدون اینکه ابدأ بدانند چه می خواهد» و یا اگر میدانند چه می خواهد (مانند کنگره بر دو فرانسه) تحقق قدرت اراده خود را نداشته باشد. نمایندگان پارلمانی ژورسیت حتی در صد این هستند تا خود را از قید کنترل و نفوذ سازماندهی حزبی که کرسی پارلمانی خود را مدیون آنها هستند، رها نمایند. برای این منظور از

* Imola * Turati * Jauresisme * Harden
* Zukunft * Georg Bernard

توده‌های رأی دهنده ناآگاه و سازمان‌نیافته کمک می‌طلبند! اینست شرایط سازمانی روابط میان توده و رهبران که مقاله مجله سوکونفت آنرا، به‌عنوان ضرورت روانی و قانون همه‌جنبشهای خلق، موردستایش قرار می‌دهد. مخدوش کردن مرزبندی میان گروه پرولترهای نخبه و آگاه از هدف خود و توده‌های سازمان‌نیافته درپایه (یعنی درمیان توده) در رابطه است با حذف دیوار میان «رهبران» حزب سوسیال دموکرات و محافل بورژوازی در رأس (یعنی در میان رهبران)، یعنی در رابطه است با نزدیک شدن نمایندگان پارلمانی حزب سوسیال دموکرات به ادیبان بورژوا در قلمرو باصطلاح «بشریت».

تحت لوای آنچه که «فرهنگ» یا «بشریت» می‌نامندش، این نمایندگان سوسیال دموکرات، در شب‌های زیبای زمستان با روزنامه‌نگاران بورژواگرد هم می‌آمدند تا بدور از باصطلاح «ناراحتی‌های حرفه‌ای» («ابتذال، بازیهای سیاسی» کمی خود را سرگرم نمایند. همانطوریکه همه معتبرین در سیاست، هنر، فلسفه و ادبیات آتن بدور پریکلس به گردمی آمدند تا در آزادی کامل روح، خود را تا نقطه اوج اندیشه و احساس ارتقاء بخشند، در یکی از کافه‌های آبجوخوری برلن ما شاهد به هم آمیختن سیاستمداران سوسیال دموکراسی و زنان طناز و روزنامه‌نگاران با ذوق و بوجود آمدن مجفلی بدور پریکلس مدرن که ماکسی میلیان هاردن باشد، بوده‌ایم: با تبادل نظر درباره جریانات روز و آثار هنری، چند ساعت مطبوعی را دور هم گذرانده و درگیری‌های وحشیانه مبارزه طبقاتی و بوی تند توده عوام را بفراموشی می‌سپردند. البته سرهای آنها دیگر مزین به تاج گل سرخ نبود و شراب ساموس می‌نی‌لن به جای خود را به آبجوی معمولی مونیخ داده بود، اما معذالک روح دوستی واقعی عصر کهن و ظریف‌ترین فرهنگها همچون هاله شفافی بدور این محفل منتخب در سیلان بود. و با تحمل شنیدن عقاید یکدیگر — آنچنانکه تنها روح‌های بلند می‌تواند از آن متمتع شده و به آن عمل نماید — بود که آنها به تبادل افکار بسیار مستقل و گاهی از قات نیز مبادله (اطلاعات جاسوسی) درباره رفت‌وآمدهای مزاحم می‌پرداختند. چنانکه رفیق هاینه (۱) اظهار

✧ Pericles سیاستمدار آتنی، تولد ۴۹۵، وفات ۴۲۹ قبل از میلاد مسیح

✧ Samos و Mytilene نام دو جزیره یونانی میباشد

(۱) ولف کانک Wolfgang Hoine که در سال ۱۹۱۹ وزیر دادگستری شد. می‌دارد: «همه چیز آنطوریکه آدمهای با فرهنگ معمول است، جریان داشت».

می‌دارد. «همه چیز آنطوریکه آدم‌های با فرهنگ معمول است، جریان داشت». و اینک مشقت محکم پرولتر که اصلاً این فرهنگ ظریف و عصر پریکلس را درک نمی‌کند، وارد صحنه می‌شود تا با خشونت همه‌ی این «پیوندهای ظریف و والای بشری» را از هم بگسلد. جاسوسانی که بورژوازی تا قلب حزب ما نفوذ داده بود، مجبورند وحشت زده و جریحه دار گشته، با عجله خود را کنار بکشند. آقای ژاستروف، اقتصاددان بزرگ، آنرا یک بیماری می‌نامد، مجله ووس «نوزده» سر می‌دهد، لیبرالی‌ای در خدمت رودلف موس «موجی» از فحاشی براه می‌اندازند؛ اینها همه اعترافات گوناگونی است مبنی بر نقش پر آب شدن امیدهای بزرگ آنها. ابرهای رویونیستی پراکنده شده اند و در مقابل چشمان بورژوازی آکنده از خشم و نفرت، صخره خشن پایگاه‌های پرولتاریا، همچون گذشته، تسخیر ناپذیر و مستحکم، سر به آسمان می‌کشد. مجدداً دره عمیقی میان آنها و دنیای بورژوازی ایجاد شده است و بجای نفوذ آرامی که رهبران سیاست خائنان، در نظر داشتند انجام دهند، میباید منتظر حمله‌ای الابختکی و خطرناک از طرف آنها بود.

اکنون ارتباط میان «تجلیات اخلاقی» روزهای اخیر و شیوه‌های رویونیستی کاملاً روشن شده است. آمدوشد شادمانه بر فرار از گودال عمیقی که اردوگاه پرولتاریا از اردوگاه دشمنان وی جدا می‌کند، تجارت مطبوعی که از طریق «انتقاد آزاد»، «اظهار نظر آزاد» و «همکاری آزاد» رویونیستها با مطبوعات بورژوائی، برقرار شده است، زمینه را از قبل فراهم کرده است؛ از اینروست که، از جمله دیگر گل کردن‌ها، ما شاهد توطئه علیه مهرینگ (۱) هستیم. یک پیوند فکری میان سوسیال دموکراسی و دنیای بورژوازی برقرار گشته و

☆ Rudolf Mosse ☆ Cuzette de Voss ☆ M. Justrow
(۱) فرانز مهرینگ (Franz Mehring)، (۱۸۴۶-۱۹۱۹) عضو برجسته و برحارث مدیریت جمعی مجله عصر نوین (Neue Zeit)، انقلابی تزلزل ناپذیر (و بهنگام جنگ جهانی اول عضو اتحادیه اسپارتاکست) که بعد از یک زندگی طولانی روزنامه‌نگاری در صفوف ناسیونالیسم، به سوسیالیسم پیوست. رویونیستها، با آوردن نقل قول‌هایی از نوشته‌های قدیمی او و چاشنی زدن یادهای تنفر آرد بان، سعی داشتند بهترین قلم‌زن سوسیالیسم را همچون یک ماجراجوی فاسد معرفی نمایند.

عصاره‌های زهر آگینی ناشی از تلاشی بورژوازی به آزادی می‌تواند در شرپانه‌های حزب پرولتاریا نفوذ نمایند.

اینست علت این شیون وزاری‌ها، اینست علت تشنج زدگی مطبوعات بورژوازی و پیش‌گویی آنها مبنی بر اینکه سوسیال‌دموکراسی شاهد از دست دادن نفوذ «دانشگاهیان» و سمپاتی «روشن‌گرا» خواهد بود. یکی از روزنامه‌های لیبرال امیدوار است که رفیق گوهر (کشیش پرستان سابق) بالاخره درک کند که اکنون باین خاطر او را مجبور به استعفاء از کرسی پارلمانی خود کرده‌اند که «او مرکب این اشتباه شده است» که به سوسیال‌دموکراسی پیوسته است. (۱)

بر اساس این طرز تفکر سخاوتمندانه لیبرال‌ها، البته می‌توان اشتباه کرده و به سوسیالیسم پیوست، همان‌طوریکه می‌توان در بورس سهام اشتباه کرده و بجای خرید سهام پنبه و قمار بر روی آن به خرید سهام قهوه پرداخت. این آقایان متوجه نیستند که با یک چنین قضاوت مدبرانه‌ای به عادت خاص خود که همانا قرار دادن سیاست تقریباً در همان ردیف خود فروشی و فاحشگی است، اعتراف می‌کنند.

بنابر این دانشگاهیان که بایک چنین طرز تفکری بما پیوسته‌اند، اگر اکنون تصمیم بگیرند صفوف ما را ترک کنند، ما با خلوص نیت تمام می‌توانیم شاهد خریدن آنها به آغوش لیبرال‌ها باشیم. بگذار آنها تکیه بهم شباهت دارند، بدور هم جمع شوند. مافقط از این می‌ترسیم که حزب لیبرال بیچاره که بدین ترتیب در صدد سود بردن از حراج «دکان رقیب» است، موفق نشود معامله درخشانی انجام دهد، زیرا بعید است که «دانشگاهیان» بر خوردار از روحیه عملی - با کفیتی که لیبرال‌های ما فکر می‌کنند در آنها وجود دارد - بروند و خود را در گرویک حزب در حال ورشکستگی کامل قرار دهند.

واما درباره رسالت روشنفکری ما که، فتودال‌زاده‌های پروسی وحشت دارند که بعد از «سربه‌شورش برداشتن دستهای پنبه‌سته بر علیه دانشگاهیان» ما نتوانیم آنها را انجام دهیم، می‌توانیم این نجیب‌زادگان شیفته فرهنگ را مطمئن سازیم که: بزودی وبدون اینکه آنها هیچگونه حظی از آن ببرند، اقدام سوسیالیسم برای نجات تمدن از چنگال فتودال‌های پروسی، با شدتی بیش از پیش گسترش خواهد یافت، و این دقیقاً با طیف انحلال‌رویز یونیسیم است. زیرا پیوند عمیق جنبش

(۱) پل گور (Paul Gohre) در سال ۱۹۱۹ در پروس وزیر ادیان شد.

سوسیالیستی یا فعالیت‌روشنفکری بلطف فرا‌هائی که از صفوف بورژوازی بمنظور پیوستن بصنف ما صورت می‌گیرد، تحقق نیافته، بلکه بلطف ارتقاء آگاهی توده‌های پرولتر تحقق خواهد پذیرفت. این پیوند بر اساس وصلت جنبش ما (هر نوع وصلتی که می‌خواهد باشد) با جامعه بورژوازی پایه‌گذاری نشده، بلکه بر اساس مخالفت جنبش ما با این جامعه بنا گردیده است. علت وجودی جنبش ما رسیدن به هدف نهائی، یعنی سوسیالیسم و باز گرداندن تمامی ارزشهای تمدن به مجموعه بشریت است: و هر چه خصلت پرولتاریائی سوسیال‌دموکراسی عمیق‌تر گردد، شانس بیشتری برای تمدن آلمان وجود خواهد داشت که از زیر فشار متعصبین فتودالی نجات یابد و خود آلمان از وضع ایستاد فلج نوع چینی که محافظه کاران می‌خواهند آنرا تحت آن نگاهدارند، رهائی پیدا کند.

امری که فوریت بیشتر دارد، تصفیه حزب است: میباید پدیده‌های متلاشی‌کننده را که در پنج سال اخیر در حزب تظاهر نموده‌اند، حذف نمود زیرا «باعمل» این «عمل تاریخی» و در مفهوم معینی، در اینجا واقعاً مسئله بر سر یک عمل تاریخی است. ما شاهد رشد «حجم توده‌هائی» که با اعتماد تمام ما را تعقیب می‌کنند، خواهیم بود، زیرا که اردوی ماتنها اردوئی است که در آن برای منافع حقیقی طبقه کارگر زیر یک پرچم عاری‌از هر لکه تنگی مبارزه می‌کنند.

آزادی انتقاد و علم^(۱)

در مبارزه با اپورتونیزم، موجودیت خود سوسیال دموکراسی در خطر است. بیل در ارفورت اظهار داشت: «یک چنین تاکتیکی (یعنی تاکتیک اپورتونیزم)، برای حزب ما دقیقاً بدین معنا است که ستون فقرات یک ارگانیزم زنده را بشکنیم و از او انجام همان وظائفی را که قبلاً انجام میداد، بخواهیم. من نمیتوانم تحمل کنم که ستون فقرات سوسیال دموکراسی را بشکنند و اصول آنرا تغییر دهند: یعنی تاکتیک لنگان و تعقیب صرف اهداف با اصطلاح عملی را جانشین مبارزه طبقاتی علیه طبقات حاکم و علیه قدرت دولتی نمایند.»

در جواب ادعاهای اپورتونیزم، بنظر نمی رسد مقاومت و ضد حمله ای از این موجه تر باشد. معذالک در این اواخر، به انحاء مختلف کوشیده اند حق حزب را در توسل جستن به این دفاع از خود مشروع مورد اعتراض قرار دهند و حتی خواسته اند هر گونه تسویه حساب با اپورتونیزم را همچون عمل ناشایستی جلوه دهند. و این کوششها قبل از هر چیز بنام آزادی انتقاد صورت گرفته است. میخواهند ما را متقاعد سازند که باید به هر کس آزادی انتقاد از برنامه و تاکتیک

(۱) مستخرج از جلد سوم مجموعه آثار روزا لوگز امبورگ (که به همت کلارا زتکین Clara Zetkin و آدولف وارسکی Adolf Warski انتشار یافت). صفحات ۱۷۳ تا ۱۷۷. این مقاله از جمله سلسله مقالاتی است که در سپتامبر ۱۸۹۹ در روزنامه لایپزیگر فلکس سایتونگ (Leipziger Volkszeitung)

حزب مارا داد؛ حتی ما باید از کسانی که، با انتقاد خود، جان تازه‌ای به حزب ما میبخشند، سپاسگزار باشیم.

ما این داستان کهنه تکراری را، که اکنون بوسیله آن میکوشند از بیرنشتاین دفاع کنند، نه سال پیش شنیده ایم.

دروملر در کنگره ارفورت، هنگامیکه می بیند توسط بیل مورد حمله قرار گرفته است، فریاد سر میدهد: «پس کجاست آن آزادی عقیده‌ای که شما دوست دارید آنقدر از آن حرف بزنید؟»

استقلال تفکر برای مآداری بالاترین درجه اهمیت است. اما ما موفق نخواهیم شد مگر اینکه، با استثناء افتراها، دروغ‌ها و ناسازها، عقاید بیان شده توسط اشخاصی که ممکن است اشتباه کنند، اما بجز خیر و صلاح حزب مانیت دیگری ندارند، را با سپاس فراوان و بدون اعمال هر گونه تبعیض نسبت به گرایشهای مختلف، بپذیریم. من برای خودم نمی گویم، اما بطور کلی: ما باید عقاید نوین را با خشنودی بپذیریم، زیرا که عقاید نوین، برنامه تبلیغاتی و ترویجی کهنه و یکنواخت شده مارا طراوت خواهند بخشید.

بدون شك حزب دیگری نمیتوان یافت که باندازه سوسیال دموکراسی، انتقاد آزاد و خستگی ناپذیر از کمبودها و نقایصش شرط بقا آن باشد. از آنجائیکه ما باید با تکامل اجتماعی به رشد تدریجی خود ادامه دهیم، تغییر دائمی شیوه‌های مبارزه و در نتیجه انتقاد بدون وقفه از میراث ثورینگ ما شرط لازم رشد ماست. معذالك طبیعی است که انتقاد از خود در حزب ما به هدف خود که در خدمت پیشرفت و ترقی بودن است، نخواهد رسید و ما نخواهیم توانست از شنیدن آن احساس شادی و سرور زیادی کنیم، مگر اینکه این انتقاد از خود در جهت هدایت مبارزات مآ قرار گیرد. هر انتقادی که به ارتقاء کارآمدی و آگاهی مبارزه طبقاتی ما در جهت تحقق هدف نهائی مان کمک کند، شایسته سپاس فراوان است. اما انتقاداتی که در جهت به تهنیت کشاندن جنبش ما و دزد کردن آن از مبارزه طبقاتی و هدف نهائی ما صورت می گیرد، نه تنها بعید بنظر می رسد عامل پیشرفت و ترقی باشند، بلکه حتی مایه تلاشی ما خواهند بود.

چه پاسخ خواهیم داد اگر به ما پیشنهاد کنند که «برنامه کهنه» تبلیغاتی و

ترویجی خود را با افشاندن يك پندربایفانی ضد سامی «طراوت بهخشم»؟ نه با اظهار تشکر، بلکه با فریاد خشمگینانه «پس کنیدا» است که رقصای ما از چنین «تغییر» پیشنهادی ای استقبال خواهند کرد.

واما، آیا تضاد موجود میان میلیتاریسم (نظامیگری) مورد ستایش شیل (۱) و برنامه ما، کمتر از تضادی است که میان ضد سامی گری (آنتی سمیتسم) و برنامه ما وجود دارد؟

اگر ما از همه انتقادهای، چه آنهايي که ما را در جهت هدف آن به جلو میرانند و چه آنهايي که ما را از آن دور میکنند، به نحو یکسانی استقبال کنیم، ما يك حزب رزمنده نبوده، بلکه بمثابه انجمن حرافانی خواهیم بود که بعد از به عرشه کشتی رسیدن با سر و صدای زیاد بمنظور آغاز سفری باشکوه، دریابد که خط سیر دقیقی در مقابل خود نداشته و در واقع میتواند در هر نقطه ای به ساحل بنشیند و حتی در مقابل «نصبحت» عاقلانه ای تسلیم شده و از دست زدن به ماجرا انصراف حاصل نماید. مسئله بر سر موضوع زیر است: هر چه قدر هم که نیاز ما به انتقاد از خود زیاد باشد، و هر چه قدر هم که چهار چوبی که ما برای انتقاد از خود قائل میشویم، وسیع باشد، معذالك باید حداقل اصولی که جوهر و موجودیت خود ما را تشکیل میدهد، وجود داشته باشد. یعنی آنچه که اساس همکاری ما را به مثابه اعضای يك حزب می سازد، وجود داشته باشد. در صفوف ما، «آزادی انتقاد» نمیتواند در مورد این اصول بکار رود - اصولی که عام بوده و چندان هم متعدد نیستند دقیقاً باین علت که قبول این اصول شرط اولیه هر گونه فعالیت در حزب ما و در نتیجه شرط اولیه هر گونه انتقاد نسبت باین فعالیتها است. هنگامیکه خود این اصول توسط کسی که در خارج از حزب ماقرارد، مورد انتقاد قرار میگیرد، ما نباید پنبه در گوشهایمان بچپانیم. همچنین تا هنگامیکه ما، بمثابه يك حزب، این اصول را اساس موجودیت خود تلقی میکنیم، میباید بدان وابسته بوده و اجازه ندهیم توسط اعضا همان مورد سوال

(۱) ماکس شیل Max Schippel (متولد سال ۱۸۵۳)، یکی از تئوریسینهای «دویز یونسم» ماهنامه سوسیالیستی (Sozialistische Monatshefte) در سال ۱۸۹۷، در کنگره هامبورگ، این تئور را مورد دفاع قرار میدهد که سیستم نظامی پروس بر سیستم میلنس (سیستم ارتش چریکی) متدرج در برنامه حزب ما ارجحیت دارد.

واقع شوند. در این مورد مافطيك آزادی میتوانیم بدهیم : و آن آزادی تعلق داشتن یا نداشتن به حزب ما است.

ما کسی را مجبور به پیوستن به صفوف خود نمی کنیم، ولی اگر کسی به اختیار خود به ما پیوندد ناچاریم فرض کنیم که وی اصول ما را پذیرفته است. بمبارت دیگر، اگر ما هر روز اساس برنامه و تاکتیک خود را مورد سوال قرار میدادیم، دیگر دلیلی نمی دیدیم که آنارشیستها، «ملی گرایان اجتماعی»، اخلاقیون و غیره نتوانند بنام «انتقاد آزاد» به حزب ما مارا ه بایند، زیرا که در آنصورت، دیگر در اساسنامه ما هیچ چیز محکم، خدشه ناپذیر و محدودی وجود نداشت. این يك واقعیت است که در آنصورت دیگر ما يك حزب سیاسی که بدلیل داشتن اصول معینی از دیگر احزاب متمایز باشد، نبودیم.

بدین ترتیب، آزادی انتقاد حد و مرز خود را در موجودیت ما، بمشابه يك حزب سیاسی، مییابد. مبارزه طبقاتی، یعنی آنچه که مهمترین ویژگی ما را تشکیل میدهد، در حزب ما، نمیتواند مورد «انتقاد آزاد» قرار گیرد. ما نمی توانیم بنام «آزادی انتقاد» خود کشی نماییم. اما اپورتونیسم، چنانکه بیل پدرستی گفته است، در صد دخرد کردن ستون فقرات ما و بنابر این نابود کردن ما بعنوان يك حزب مبارزه طبقاتی، است.

بالاخره، آخرین مانور پیروان برنشتاین عبارتست از ارائه مسائل مورد بحث، بصورتی آنقدر «علمی»، آنقدر پیچده و آنقدر دشوار که اگر اکثریت رفاقا جرأت کنند آنها را مورد قضاوت قرار داده و یا حتی در مورد آنها تصمیم بگیرند، بمانند این ماند که آنها را مورد عذاب و شکنجه قرار داده باشند. اما مقاصدی که زیر این عنوان ظاهراً بحق «تقر فکری» مخفی شده است، بقدری آشکار است که ضرورتی ندارد «دانشمند» بود تا تار و پود آن را تشخیص داد. يك کنگره سوسیالیستی نباید به بحث درباره مسائل علمی و تئوری صرف پرداخته، بلکه میباید درباره يك سلسله از مسائل صرفاً عملی (پراتیک) مربوط به اصول و تاکتیک حزب به مباحثه بنشیند.

کنگره آینده (۱) میباید به مسئله نظامیگری و میلشیا پردازد. و افماً میباید از بی شرمی فراوانی برخوردار باشیم اگر بخواهیم بکار گران بگوئیم که در (۱) منظور از آن، کنگره سالانه حزب سوسیال دموکرات آلمان میباشد که —

بحث درباره مسئله نظامیگری و مسئله ملیشیا، در واقع بحث بر سر «تحقیقات علمی» است که رفیق شپیل در زمینه نظامیگری انجام داده است.

اگر در حزب ما ساده لوحانی وجود داشته باشند که يك چنین نحوه تلقی ای از مسائل را بپذیرند، فقط ما باید بگوئیم: بیچاره اشتگمولر! (نماینده سوسیال دموکرات در پارلمان ایالتی بادن، که بنفع بودجه ساختمان کلیساها رأی داد و از طرف حزب محکوم شد)!

بنا بر این، اگر او به این فکر می افتاد که اقدامات خود را با مقاله عالمانه ای در ماهنامه سوسیالیستی، مورد دفاع قرار دهد، آیا امروز هنوز با خیال راحت و با احترام فراوان در میان ما جای نداشت؟ زیرا که چه کسی جرأت میکرد يك «بحث و استدلال علمی درباره فایده معماری دینی» را مورد شك و تردید قرار دهد؟

در واقع، مبارزه شپیل علیه خواست ما مبنی بر ایجاد يك ملیشیا همانقدر میتواند از نظر علمی مورد بررسی قرار گیرد که رأی دادن اشتگمولر بنفع بودجه ساختمان کلیساها. شپیل در مقاله خود (درباره «فردريك انگلس و سیستم ملیشیا» در مجله عصر نوین سال ۱۸۹۹-۱۸۹۸ شماره های ۱۹ و ۲۰) تنها کوشیده است این را ثابت کند که ملیشیاى خلقی، که ایجاد آن همواره یکی از مهم ترین نکات برنامه سیاسى ما بوده است، از نظر تکنیکی غیر قابل تحقق، بدلائل سیاسى نامطبوع و از لحاظ اقتصادى پرخرج است، در حالیکه تشکیلات نظامى کنونی همانقدر که برای رفاه و آسایش ملت لازم است، مفید نیز میباشد. این بحث به رد خشن تمامی مبارزات پارلمانى و حتى تمامی تبلیغات حزب که تا با امروز نیروى خود را بر روی مبارزه علیه نظامیگری متمرکز کرده است، میباشد. اگر بیبانه آزادى علم بخواهند حق تصمیم گیری درباره يك چنین حمله ای که علیه اصول اساسى حزب صورت گرفته است، را از حزب سلب نمایند، این شرم آورترین سوء استفاده ای است که تا با امروز بنام «علم» در جهت فریب توده ها انجام

— قرار بود در آینده نزدیکی، یعنی در اکتبر ۱۸۹۹ در هاننوفر تشکیل شود. کنگره ای که در دستور کار آن (در بند ششم) مسئله نظامی و جان نشین کردن ملیشیاى خلقى بجای ارتش دالمی قرار داشت.

گرفته است.

مسائلی که در بند ۵ در دستور کار کنگره آینده قرار داشته و به تائید حزب مربوط میشوند، نیز مسائلی کاملاً عملی (پراتیک) میباشند و نه «علمی». امیدواریم تا کتیک که در جریان انتخابات مجلس ایالتی بایر* اتخاذ گردید، تا کتیک که از نظر نمایندگان کارگران غیر قابل قبول است، رانخواهند بعنوان يك مسئله علمی بمامرفی نمایند. در آثار برنشتاین نیز دو بخش وجود دارد: يك بخش تئوریک (نظری) که در آن برنشتاین عقاید انتقادی خود درباره تئوری ارزش، بحرانهای اقتصادی و درآمادی تاریخ را بنمایش میگذارد؛ بخش دیگر پراتیک (عملی) که در آن وی سندیها، تعاونیها، سیاست استعماری و موضعگیری در مقابل دولت کنونی و نیز در مقابل احزاب بورژوائی را مورد بررسی قرار میدهد.

بخش اول (بخش تئوریک) مسلماً در صلاحیت کنگره حزب نیست: هرگز کسی به این فکر نیافتاده است که بخواهد تئوری ارزش یا تئوری بحرانهای اقتصادی را بصوب کنگره حزب برساند. لیکن بخش دوم (بخش پراتیک)، یعنی تظاهر عملی تئوری برنشتاین، که توسط ولمار، شپیل، هاینه و غیره بصورت حرف و عمل بسط و توسعه داده شده است، میباید در کنگره حزب مورد رأی گیری قرار گیرد. توده حزب حق و وظیفه خود میداند که درباره تا کتیک که حزب میباید در مقابل دولت و بورژوازی اتخاذ کند، تصمیم بگیرد. آنهایی که این حق توده حزب را مورد اعتراض قرار میدهند، بدینوسیله میخواهند نقش تحقیرآمیز گله گوسفند ناآگاه را به توده حزب بسپارند.

گاهگاهی در حزب ما اتفاق میافتد که فعالین پایه حزب، که شهرتی ندارند، شدیداً مورد مؤاخذه قرار گرفته و یا حتی از حزب اخراج میشوند و این بخاطر خطاهائی است که آنها فقط بعلمت کمبود آموزش مرتکب شده اند. آیا خطاهای بسیار بزرگتری که رفقای والای ما مرتکب میشوند، میباید بدون مجازات باقی بماند، تنها بخاطر اینکه آنها قادرند به خطاهای خود چاشنی «تئوریک» بزنند؟ اگر چنین است، آیا نمیتوان گفت که در حزب مانیز، دزدان بزرگ، دزدان کوچک را حلق آویز میکنند؟

آزادی انتقاد و سرشت مقدس «تحقیقات علمی» میباید خدشه ناپذیر باقی بماند لیکن دقیقاً به علت اینکه انتقاد گروه برنشتاین وقت و آزادی عمل کافی برای ابراز وجود داشته است، تا آنجائیکه سرشت واقعی و گرایشهای آن دیگر برای هیچکس معما نیست، برای حزب ما، بمثابة يك پیکره سیاسی وقت آن رسیده است که در مقابل نتایج این انتقاد موضع گرفته و اعلام نماید: این انتقاد، يك ثنوری سقوط است که در صفوف ما برای آن جایی نیست.

پایان



BOX 39 107
100 54 STOCKHOLM
SWEDEN